اما بعد الحمد والصلوة شناختن [illegible] عز اسمه بر هر مکلفی لازم و دانستنی
[illegible] ثبوتیه و سلبیه بدلائل عقلیه و [illegible] و واجب است و ایمان
ثبوت [illegible] باقی ثبوت [illegible] صفات جلالیه کمالیه [illegible]
در نهایت اشکال بلکه محال است و جهل و نادا [illegible] سبب عقاب و عذاب از ثبوت
[illegible] کما قال الله تبارک [illegible] الجن والانس الا لیعبدون
کسی که [illegible] اول تحصیل معرفت و [illegible] اشتغال نموده و بعد پرستش کنند
و عبادت [illegible] عبادت او لا بشر [illegible] با ارتباط چون معرفت [illegible]
کما [illegible] المعرفة نعم ما قیل [illegible] فقد ما کان [illegible] امرکن و دیگر
از هر نکات و دلائل مرقوم [illegible] و بدایت در [illegible] و درون [illegible]
[illegible] ناصیه بنده [illegible] [illegible]
[illegible] خود و عالم [illegible] کان خود [illegible] عالم [illegible]
[illegible] و تفضل داده است بسبب علم [illegible] حکمت [illegible] و صورت زیباده
تا که ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی [illegible] الطیبات وفضلناهم علی کثیر
[illegible] تفضیلا و بنده [illegible] [illegible] کرده [illegible]
[illegible] نقاش ازل [illegible] انسان را [illegible]
[illegible] ولقد خلقنا [illegible] تمام ذوات

اما بعد الحمد والصلوة شناختن خدای تبارک وتعالی [illegible] و مکلف [illegible]

[illegible] ثبوتیه و سلبیه بدلائل عقلیه و براهین نظریه [illegible]

[illegible] ابنا [illegible] باشد [illegible] جلالیه [illegible]

در نهایت [illegible] محال [illegible] و جهل [illegible] سبب عقاب و عذاب [illegible]

[illegible] کما قال الله تبارک وتعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

کسی که [illegible] اول تحصیل معرفت و شناسائی حضرت او مشغول گردد و بعد پرستش کند

و عبادت [illegible] عبادت [illegible] اگر [illegible] چون معرفت

کما قال [illegible] المعرفة [illegible] تحصیل [illegible]

از [illegible] و دلائل [illegible] در [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کما قال جل جلاله [illegible]

[illegible] عالم [illegible] بنی آدم [illegible] عالم [illegible]



[illegible] نقاش ازل [illegible] وجود انسان [illegible]

[illegible] ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و [illegible] تمام [illegible]

اما بعد الحمد والصلوة شناختن خدای تبارک وتعالی عز اسمه بر هر مکلفی لازم و دانستن
صفات ثبوتیه و سلبیه بدلائل عقلیه و براهین نظریه نه بتقلید [illegible] واجب است و [illegible]
ثبوت [illegible] بدون حصول معرفت صفات جلالیه و جمالیه
در نهایت اشکال بلکه محال است و جهل و نادانی و مجهولیت سبب عقاب و عذاب از جهت
امر کردگار داور اول است کما قال الله تبارک وتعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
یعنی که [illegible] است [illegible] اول تحصیل معرفت و شناسائی حضرت ایزد متعال نموده و بعد پرستش کند
و عبادت نماید [illegible] که عبادت [illegible] شود که [illegible] با [illegible] است چون معرفت [illegible]
کما [illegible] المعرفة [illegible] تحصیل کن [illegible] و دیگر
از [illegible] و دلائل [illegible] در ذات [illegible] و [illegible]
[illegible] کما قال جل جلاله ان السمع والبصر
والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا خداوند عالم و معبود بنی آدم بنده کان خود [illegible] عالم [illegible]
[illegible] تفضیل داده است بسبب علم و نطق و عقل و بینائی و حکمت و [illegible] و صورت زیبا
چنانکه ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر
ممن خلقنا تفضیلا و بنده [illegible] کرده است [illegible]
[illegible] نقاش ازل [illegible] وجود انسان [illegible]
[illegible] ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم [illegible] تمام ذوات

[illegible] ۱۳۲۴ [illegible]

پول داده ام

وجه اول

هر یک بنوعی وطرزی در بیان وگفتگوی فتبارک الله احسن الخالقین است اعتقاد تمام عالم باید بوحدانیت [illegible]

یکانه خدا وند بی مانند [illegible] نباشد در اصل و کفو نظیر هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء [illegible]

شکر این نعمت [illegible] بتمام [illegible] و [illegible] ایمان لازم [illegible] است که

شکر نمائیم [illegible] اطاعت [illegible] هر که شکر [illegible] نکرد [illegible] وان نظر [illegible]

[illegible] چرا که شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند [illegible]

[illegible] ای خدا [illegible] ما کجا شکر نعمت تو کجا [illegible] ذات ما [illegible] هر [illegible]

[illegible] زبان کرد [illegible] شکر یک [illegible] از هزاران [illegible]

[illegible] فصل دیگر [illegible] ضعیف القوة بقدر الطاقه بعد از شکر [illegible]

کردگار [illegible] و [illegible] لایزال [illegible] آن [illegible] از زمان باید شکر نعمت وجود [illegible]

محمد صلی الله علیه و آله الطاهرین خصوصا [illegible] شکر نعمت وجود [illegible] امام زمان علیه صلوات الملک [illegible]

[illegible] صاحب اختیار تمام عالم امکان است در [illegible] حاجات و مهمات [illegible]

و دفع [illegible] اجلاب منافع [illegible] نباتات و اشجار [illegible] و کشف کروب [illegible]

[illegible] و نجات از بلایای [illegible] [illegible] ولای آن جناب است [illegible]

[illegible] از جانب حضرت حق جل شانه بواسطه امام زمان است [illegible]

اللهم صل علی ولیک القائم بامرک القاسم [illegible] الدلیل علیک حجتک علی خلقک

[illegible] فی ارضک و شاهدک علی عبادک صلوة دائمة کثیرة [illegible]

منزه و بری از آنکه وصفش آدم بزبان — چون عقول جمله حیران باشد در جهان عارفان [illegible]

مجرب [illegible] چشمه آب حیاتش [illegible] انبیا و اولیا و اذکیا جمله ذرات در ارض و سما [illegible]

طالب [illegible] آمدند [illegible] قدم [illegible] وجود [illegible] حافظ [illegible] خلف [illegible]

[illegible] و سلطان منصور [illegible] علم و حکمت [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible] صفات علویه [illegible] مونس القلوب و کاشف الکروب [illegible]

اعظم خدای [illegible] مصطفوی [illegible] رسالت پناهی [illegible] آل طاها و یاسین خاتم اولیاء [illegible]

مظهر ذات [illegible] شیعه [illegible] قلوب [illegible] از خالق [illegible]

یا صاحب الزمان [illegible] ای مونس [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] لو بقیت الارض بغیر الحجة لساخت باهلها اگر یک آن [illegible] از حجه خدا خالی بماند [illegible]

[illegible] سلام الله علیه است

[illegible] الی الکنون که یک هزار و [illegible] است [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] پیغمبران [illegible]

[illegible] نوح [illegible]

[illegible] هود [illegible]

[illegible]

[illegible] مردم [illegible]

که نام او هود گفت صاحب مسکنه و وقار هست در خُلق و خَلق شبیه من هست بعد از ظهور دشمنان
شما را هلاک خواهم کرد و اولاد آنحضرت انتظار کشیدند که او پیدا شد پس خدا بعد از آن او را بر حضرت هود
ظاهر نمود و دعاهای نوح از وجود او ظاهر شد از آنجمله حضرت صالح است که از قوم خود غائب شد در وقتی که
مردی بود نیکو صورت و نیکو اندام و ریشی بزرگ داشت و وقت ظاهر شدن شیخی تغییر کرده بود بطوری که نشناختند
قوم آنحضرت سه فرقه شدند یک فرقه بکلی ترک انکار او نمودند و فرقه دیگر شک در آنحضرت کردند و
و فرقه ثالث یقین با آنحضرت هم رسانیدند پس ملاقات اول با آنها کفتند و تکذیب کردند و کفتند صالح بصورت تو
نبوده است بفرقه دوم اظهار کرد که اهل شک بودند کفتند بایقین بیاور تا شک ما زائل شود ما در کتاب ها
دیده ایم علامات قائم ما در آن حد کرده است بالآخره علامات بیان فرمود تا آنکه تصدیق کردند و از آنجمله حضرت
ابراهیم بود که بعد از آمدن مدتها در غاری پنهان گردید مقام تفصیل حالات شریفش نیست در بارهٔ
ابراهیم خلیل در سورهٔ حضرت مریم فرموده است وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا
وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا وارد شده که مراد از لسان صدق
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است و خود آنحضرت خبر داده که یازدهم از اولاد من قائم است
و مهدی است پر کند زمین را از قسط و عدل بعد از پر شدن زمین از ظلم و جور از برای او غیبتی
غیبتی است که بعضی از غیبت او گمراه شوند و قومی هدایت یابند و از آنجمله یوسف است که با وجود قرب
مسافت بعید از کنعان عبور از حکمت بالغه خداوندی مدت چهل سال از کنعانیان غائب بوده است
و از آنجمله حضرت موسی است که از جمله حجتهای خدا بود و مدتی در خانه خود فرعون از حجت خدا غائب
تا خداوند عالم او را در کمال سلطنت بخلق خود اظهار نمود و از آنجمله خضر است که از آشامیدن
آب حیات تاکنون زنده است و از نظر مردم غائب است پس ای عزیز از امکان غیبت و غیبت
انبیا و شیعیان اغلب هدی للذم است که اعتقاد خود را در غیبت امام دوازدهم خود کامل نمایند و
حضرت

و معرفت خود را در حق آنجناب کامل و تحصیل شناسائی آنحضرت نمایند بمقتضای قول معصوم ع
مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً یعنی کسیکه
بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده است مانند کسیکه هیچ مذهبی نداشته باشد
فصل سؤال اگر کسی گوید غیبت ثابت لکن مدت عمر آنحضرت استبعاد بعید است از عقل
که الان موافق یکهزار و هشتصد و سی تقریباً از سن مبارکشان گذشته و انسان استبعاد این عمر زیاد
نماید جواب گوئیم آنچه بنظر ما رسیده است که رسول ص و آله فرموده است آنچه در امم
سابقه اتفاق افتاده تخطی نشود در این امت خواهد بود مثلاً عمر نوح دو هزار و پانصد سال
اصحاب کهف پنهان بودن در غار و مسئلهٔ طول عمر الیاس و دجال که باعث نکته تمام خلف
هنوز زنده و باقی میباشند و حضرت امام علیه السلام حجت خدا است بر خلق و اهالی دنیا
و دنیا لازم است حجت باقی باشد مکرر مجموع و دیده شده است که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود اذا تمت العلامات قام قائمنا القائم الحق پس واضح است که مسئلهٔ غیبت آنجناب
از غوامض مسائل است و از علوم غیبیه است وَلَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا هُوَ و آیهٔ کریمه
وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا در حق آنحضرت تأویل شده است انشاء الله ظاهر شده
میشود جهت بقاء نظام عالم و احکام الهیه و رفع ظلمهای بیحد و از جهر او لا خوف و لکنه جهت
عبودیت غفلت است و محبت قلبیه که با آنجناب داریم دست بدعا بر داریم و عرض کنیم
اللهم ارزقنا ایامه و ظهوره و قیامه و اجعلنا من انصاره و اقرن ثارنا
بثاره و اکتبنا فی اعوانه و خلصائه بحق رایته و منی السر و سلکنا یا ارحم الراحمین

فصل انسانی با دلایل عقلیه صحیحه و براهین قاطعه و مشاهده آثار غریبه و آیات کونیه و اخبار
متواتره متظافره و طلوع انوار الهیه باید بداند که خلقت بشر کان عبث و بی فایده نیست
زیرا که حضرت حق سبحانه در حدیث قدسی فرموده است ای بشر کان می باید بشر که
كنتُ كنزاً مخفياً فاحببتُ ان اعرف فخلقتُ الخلقَ لكي اعرف یعنی گنجی مخفی بودم پس دوست داشتم
که خود را آشکار کنم پس خلقی خلق کردم تا مرا بشناسند چنانچه کسی تفکر کند در نهایت مبادی
تجلیات صمدیه میفهمد که انسان خلق شده نه از برای راه فانی جهت هوای نفسانی نیست
بلکه برای خداشناسی است ولی خداشناسی هم مراتب دارد جاهلی با دلایل و براهین تفکر
شناخته اند اما اهل نظر پاکند لا الله باره هم از خود صنعت که دلهای ایشان چنان بنور
الهی اطمینان یافته که در هر چه نظر کنند اول را او می بینند و مشاهده میکنند بل انی اعلا درجه
معرفت است لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقائق
الایمان قریب من الاشیاء غیر ملاصق بعید منها غیر مباین چنانچه نباشد و حال آنکه
حیوانات که ملاحظه نمایند از وحش و طیر از کوه و دشت می بینی که به صنایع پی برده اند متلاحظ
در وقت تولد توانستن آب مر یا مادر نمایند دلیل معرفت است که صانع را از فطرت شناخته و فرقت و ائتمان
خود و از دنیا بی چیزی ... و دیگر دارد اگر اختلاف نباشد و هوشی باشد ملتفت مشوی چه سکوت
چه مجمل چه خفیه که از معصوم سؤال کردند و جواب فرمودند که ذکر خلاق مرغ چه و خلاق حیوان چه چیز است
در کتب مبسوطه ... داتی ... معنی مطالب ... در حقیقه و در صحاء العالم ... الا نور
مجلس ... است که ملیان ... با عزا ... مرغ سوی ... و دید به جانب
آسمان

برود شده و انقلابات را مکوید پروردگار ما مخلوق توایم و محتاجیم به رزق تو باران مستجاب گردان و رحمت را ۴
بر ما بباران و با آنکه ما را هلاک گردان حضرت سلیمان دو گردد تعلیق فرمود برگردید به تحقیق که مستجاب شد دعا
بواسطه دعای مخلوق ضعیفی که مرا داران موجه باشد پس معلوم شد ذات مقدس افضال مطلق مفیض
ولی قابلیت ماده از طرف ممکنات شرط است تا استفاضه فیض شود و نفس آدمی را نیز از اوج عالم علوی تحقیق
عالم سفلی به جای داده اند و اسبابی چند در آفاق و انفس بکار برده اند صنعت ای حکیم مستحکم جلوه داده نعم ما قیل
اکبر آفاق مورخ است جلوه امثال شان در انفس است ممکن است انسان از جاه طبیعت ظلمانی در مقام
ثم رددناه اسفل سافلین باز به عالم بالا و لای احسن تقویم سیر کند و معرفت و معرفت ولقد
کرمنا بنی آدم باشد تا سر انی اعلم ما لا تعلمون بروز کند و سبیل سعود نماید و لتفکر قلبها عملی
قال علی علیه السلام تفکر ساعة افضل من عبادة سنة بعد از آنکه انسان با هویت درجه
فکر را مد و تمهید فایده جلیله فکر که حقیقت فایده وارد حقیقت که باید بشد کی و معرفت تحصیل نماید با آنکه
عبادت و طاعتش از روی دانایی باشد و حیف و صد حیف که از بقایای عمر باقی مانده بغفلت بگذرانند که
باعث تحسر و تاسف شود افسوس که عمر گران بها را از دست دادیم و آئینه دل را صفای نداریم و معود به
دنیای فانی را پابند شدیم که مشغول حرکت و فکر است و خانه پریشانی و دوغ است مانند قول
کودکان بیازیچه اشتغال داریم و غافل از فرمایشات حضرت مولا الموحدین امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
شدیم که فرموده است انما الدنیا فناء لیس لها ثبوت انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت
حال که امر دنیا چنان است لازم شد چند کلمه بر سبیل اختصار نوشته شود در مسائل معرفت از خود و باخبر نمودن
کسان عارف در باره گفت دنیا جسر و رباط و منزل است ما مهمان با آنکه دنیا باطل است ما عبور کننده بیا که قصر امل
سخت سست بنیاد است بفکر باش که ایام عمر بر باد است الدنیا موضع الفکر و منزل العبرة و مقام
العبرة و متاع الحسرة مزرعة المؤمنین و سوق الطالبین منجر الکریمین تم السالکین ربه

العارفین معشوقة المعروفین عجوزة بکرة یا اصحاب الفطنة و الفکرة مکارة غدارة طرارة بحرها
عمیق و مرکبها غریق محبتها محذرة وصلها فراقها مقتول ... یا بها سم ساملها ثم معمورها خراب حلالها
و ذات نحلالها حساب و حرامها عذاب و دنیا محل تجارت است که الدنیا متجر الاتقیاء محل زراعت است
که الدنیا مزرعة الآخرة محل افسوس است نعیمها قلیل چه بسا املهای فراوان و عمرهای دراز که خلق بود برنیامد
زمینی نخواهد رفت چنان که ملک رسیده است و دست بدست ما مدتهای دیگر این جهنی نخواهد رفت
طلق الدنیا ثلاثا و الطلبی زوجا سواها انها زوجة سوء لا تبالی من اتیها
عالم و جاهل ناقص و کامل مقرب و جاحد موحد و ملحد فاسق و مؤمن تمام از سرپنجه قهرمان اجل در دو دنیا رست
ناکام در گذر باید بگذرند و لو کانت الدنیا تدوم بقائها لکان رسول الله فیها مخلدا
دلا تاکی درین کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی تویی آن دست پرور مرغ گستاخ
بو کاخ مجازی کسی که مقصود وی معبود و عالم بالا است بایست که میل باید به جهات پست ننماید و در گذر دل
باز کند و درد دلهای قلب را مسدود نکند تو ای بلند نظر شاه باز سدره نشین نشیمن تو
کنج محنت آباد نیست ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاده است
انسان باید غافل یک ساعت از مرگ نشود [illegible] بگذرد چون ادهم را آدم گفتند چون اگر او
آفات و بلیات [illegible] مرگ [illegible] نیست الف آنست و ال [illegible] است که خوف باشد هم از مرگ است لذا آدم
آدم گفتند پس باید دمی را غنیمت دانست که فرصت از دست نرود کما قال مولانا امیر المؤمنین علیه
السلام الفرصة تمر مر السحاب فرصت [illegible] تا پس باید خلقی [illegible] از مقام
بدیر جانب دیگر رسانند که از ثمره [illegible] انتفاع بردارم نشاید به وعده های [illegible] کردم و از [illegible]
و بالاسحار هم یستغفرون بهره مند شوم زیرا که بهشت برای مطیعان و دوزخ جهت عاصیان مهیا کرده
البته کسی که مشتاق بهشت است باید از همه فرح [illegible] در فرمان حق بکوشد و خواب و راحتی باید [illegible]

بلکه عاشق را خواب و آسایش نباشد نعم ما قیل عجبا للمحب کیف ینام ان نوما علی المحب حرام
عاشق در میان دریا با احدی عشق از حجرتی [illegible] بلکه [illegible] و عبادت بکوشد با حق زبان
شوق را ذکر کند از سوز دل ناله آغاز کند حق بگوید و حق بجوید و حق بشنود مانند زلیخا که
عاشق یوسف بود گفته اند در هر چه نظر میکرد یوسف میدید هر چه میخواست بگوید یوسف میگفت
نعم ما قیل حق بگوی و غیر حق مشنو کسی نیست غیر از حق کسی فریاد رسی و مانند
حضرت موسی که یک اربعین از شوق لقای حضرت سبحان در کوه طور به مناجات اشتغال داشت
و نخورد و نخفت [illegible] هر که معشوق ندارد خورد و خواب کی نخورد و خواب کرد که تاب
هرگز [illegible] و تاب دارد عاشق نیست اگر خورد و خواب دارد فارغ است لن ترانی کو بگوید
صد هزاران بیت [illegible] عاشق [illegible] تا گذشت هر که رفتنی بود رفت ما کوچ
خواهیم کرد و بعد از کوچ کردن خواهیم [illegible] و زبان حال خواهیم گفت السلام ای بعد ما ماندگان
رفتنی بودیم ما خوش باشید ای [illegible] ماندنی خدا [illegible] باید از [illegible] ضعیف باد [illegible]
غلام [illegible] چه [illegible] گفته شده است [illegible]
[illegible] از عالم انسانی است و نعم ما قیل هر کسی زبانی صفت [illegible]
بلبل [illegible] باید [illegible] نفس اماره [illegible]
که ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی نفس [illegible] است [illegible]
از [illegible] است و باید [illegible]
نکردیم که الدنیا راس کل خطیئة [illegible]
[illegible] طول امل [illegible]
طول امل هلاک [illegible]

عمر شان را به باد فنا داد دریغا که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دمی چند نیز
دریغا که مشغول باطل شدیم ز حق بی‌نصیب ماندیم و غافل شدیم باید اگر میسر هشیار شویم
که عاقبت مردن و در زیر زمین رفتن و بازگشت به رب العالمین است و راه دور و زاد و توشه کم است صعوبت
امیر سعو باید آه من قلة الزاد و طول الطريق و بعد السفر از کمی توشه و درازی راه و عقبش
میکند پس وای بر حال ما که این کلمات حقیقت گو حقیقت در نور نظر اصحاب حال و ارباب کمال
هر یک کنجی از گنجهای سعادت است و مفتاح ابواب جنت و معالم دین و قانون و قوانین هدایت مصباح و
مشکوة و لا ابد وجود هر طلوع هر کرانها و شفاء للمؤمنین و نقمة للظالمین است نعالجیت بسیار سنکو
موعظی است بی بدل که بیانانش باعث جلد و عیون است هر سطرش مشارق الانوار هر ورقش کاشف
و فصول المهمه دافع الشبهات حل الثمه و صفات اسرار لاهوتیه و کافی و وافی حقائق الفقات است و تلخیص
شرح روض الجنان است و تبیان الدرجات و جامع الشتات حال اهل عرفان و کشاف و انتفاع تنبیه موجع
السعاده و لآلی اخبار و عیون اشعار انس و جان است این سخنان و بیانی که انبیا و رسل بیان فرموده اند باعث
ضیاء و دلهای مجلسیان است که دلهای راه هدایت و ابواب سر چشمه حکمت با هزاران هزار ظروف و نفائس
بلاغت فرموده اند و درهای گران بهای معنوی را سفته اند که ان الدنيا عيشها نغص و خيرها
و انباؤها خدعة و ادبارها جمعة و لذاتها فانية و نعماؤها باقية و این نکات علامتیر نیست
آدم للآن انک میت و البته آید وقتی با آن همه اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة و لا يستقدمون
مکرش هر شش همه ما را منتظر باب توبه مضیع و در زبان اعتقاد در گو باهت از زوالی سفر برخط فنا است توشه و زاد
دی مهیا شود زهی سفاهت و نادانی دیگر که وقت و فرصت ... است نام برای اعتقی مشاهده میکنیم
که چه گرانی از زوالی ما میبرند و ضباط فنا جانها را از عدم ندو حند و نقاشی صور فلکیات
بر صفحات ممکنات جز قلم کل شیء هالک الا وجهه رقم نزده جز چراغ وجود همه کس الی الآخر درخشندگی
نداده

روشنائی نداده دنیا معشوقه ایست عشوه ده ماتم خانه ایست بی ثبات ساکنانش خود را
مجبور دوام روانش را میجویند هرکه به دنیا پناه میبرد محنت و ذلتی میکشد اول مشقت آخرش فنا
اولها عناء و آخرها فناء في حلالها حساب و في حرامها عقاب مجو درستی عهد از جهان سست
نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است صاحبان جلال را خوار و صاحبان شوکت و ... را
اعتبار مینمایند پیشا فرمان فرمایان را زیر دست و بسیار مست گدایان را زیر با دست بسیار گرسنه را مبتلا
هیچ تاج سروری و تاج نکات خودش هست اند اول و دوم آلات لهو و لعب برایش مهیا و شام اسباب
نوحه گری فراهم میکند اف على الدنيا و اسبابها فانها للحزن مخلوقة ظاهر دنیا چون مار پر خط
و خال است و باطنش از زهر مالامال است آزارش مندرس است و مالش خسارت است آیا مسکنی
لنعم ما قيل زمانه پند آزادانه خویش داد مرا که الحکیم خردمند و عاقبت محمود چو بنگری
نهادند و دیگری برداشت چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود آیا مسکنهای دیگران نمیبینی که
ماها ساکن شده ایم عمرشان مالشان از ما بیشتر و طول آمالشان زیاد تر بود پیشتر نزولشان در دل دنیا
دمیدند بنای این خیالشان همیشه رفته ... کرده اند و حال گرفتار چاه گور تنگ و پریشانی و افسوس ازان
هم جدا و دور شدند از همه دوستان و خویشان و یاران در مجلسان جل مانده و عرض بینند یقین شخص عاقل
ذرک چنین دنیائی را اعتبار نمیکند و دل بچنین عجوزه سیفا نمی‌بندد و او را باد و این خود قرار نمیدهد
مضى الايام الدهر و الذنب حاصل و انت بما تهوى من الحق غافل مرور
في الدنيا غرور و حسرة و عيشك في الدنيا محال و باطل تزود من الدنيا
فانك راحل و بادر فان الموت لا شك نازل الا انما الدنيا كمنزل راكب
اناخ عشياً و هو في الصبح راحل یعنی بیان در بیان تنبیه غافلین در مدت غفلتها در دنیا
فرموده اند فنا شد ماندیم که هر چند بر خود بیشتر می‌فشند راهش مسدود در شود خلاصی

مشکل میشود تا آنکه در آخر جهان از غم عبور. والقا فرموده اند دنیا مثل کوسفندان فربه که هلاکت شان
تو سلطه فربهی باشد دنیا بلیتیست که بسیار دزدان بکمین اند و اصحاب هرچند تشخص تحصیل دنیا
میکنند حرصشان بیشتر میشود و غم ما ابلی کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد
عاقل از دنیا حذر میکنند چرا که چون مار است و زهر قتال دارد ولی نادان چون طفل بخط و خال او میل کند
با او مشغول بازی میشود تا هلاکش کند ظاهرها ملیح و باطنها قبیح آدمی در دنیا مثل سوداگر
باید باشد که در روز بسیار کرم بدرختی رسد و در سایه اش قدری قیلوله کند پس درخت را
واگذاشته از پی کار خود رود دنیا چند آنکه سعی کرد که مولی الموالی حضرت علی ابی طالب صلوات الله علیه را
بفریبد ممکن نشد آنحضرت اعتنا بدنیا نکرد فرمود یا دنیا الیک عنی غری غیری لا حاجة لی فیک
قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک ای دنیا تو دیگری را فریفته کن که پسر ابوطالب بتو حاجت ندارد
هرچند اسباب دنیا بیشتر است شیطان در کمین بیشتر چقدر دنیا ملاحظه دارد که خاقان و امیر سلطان و درویش
صغیر و کبیر عالم و جاهل ناقص و کامل خفته و بیدار مست و هشیار حقیر و جلیل مومن و ملحد نائم و فاعل حافظ
را بطرا هلاک کرده است باز هم از دنیا دست بردار نیستند و در طلبش یکدیگر را از دست میتابند دنیا
کاهی شخص را بمرکب عزت سوار میکند کاهی بخاک مذلت خاکسار مینماید تا چشم برهم زدن
پس صبح آگاهی طلوع کند آنوقت معلوم شود الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا ظاهر شود بدانند و بفهمند
خرد غفلت که بود و فقط چون بمیرند و آنگاهی دانند بهتر آنکه ما خود را چنانچه توفیق رفیق و بخت یار گردد
از دنیا محافظت فرمائیم از مردن خویشان و بیداران و رفیقان پند گیریم ساعتی بقبرستان عبور کنیم از روی
حیرت و حسرت نظر بجای خویشان خود نمائیم از استخوانهای پوسیده ایشان عبرت بگیریم متنبه شده و بارشاد
جناب امیر صلوات الله علیه رفتار کنیم سلام علی اهل القبور الدارسین کانهم لم یجلسوا فی المجالس
ولم یشربوا من بارد الماء شربة ولم یاکلوا من کل رطب و یابس چه اشخاص که بودند قوی
جثه و با شوکت و اقتدار نقشها کردند منزلها و قصرها بنا نمودند ولی همه در وادی خاموشان منزل
دارند

منزل کردند همه را برجعت آن در پشت سر کردند کوششیدند در تمامیه حرص جمعیت نمودند کیسه ها را از زر و
سیم پر ساختند مرده هم کردند تخم محبت دنیا کاشتند رفتند همه را بجای خود گذاشتند معدود فره
کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم برای ایشان خطا کردند همه را از دست ساقی اجل شربت فنا
کو درکشیدند اکر کوش باشد از خاک کور ندا بلند است ای کوبان غافل ای جوانان و ای پیران
جاهل ای مردمان ما هم مثل ما که در زیر خاک خفته ایم از یک در جای خود حسرت خورده خفته ایم چه شد که از
رفتن دریغ بغلتی ... خفته از خاطر شما رفته ایم نه از رفیق و نه از یاران و فرزندان و عیال خبرست در کنج
اکنون نظر کنید در رفیقه مذلت و در لحد حسرت متوقف ایم ما را نه فرش نه بالش نه سامانی نه جای نشستن
نه از نام خبری نه از اجسام ما اثری ابدان ما پوسیده استخوانهای ما شکسته و پاشیده خانهای ما خراب و منزل
های ما غرقاب لبهای ما دندانهای ما فرو ریخته و رخساره ما را خاک خورده دریغ و درد از عمر بی بهره که گناه پیشه
حسرت از خاک بر سر بیدار است فاعتبروا یا اولی الابصار یا غافلا عن صروف الدهر فی سنة
له حوادث فی الغدیة والبکر کم قد نام رعنی الدهر ساهرة والدهر یوقظ بالآیات
والعبر مولف ندیدم در این شاخ بستان کلی نشانیده باشد برش بلبلی در آخر نه بلبل بجا ماند نه کل ولی ماند نام
ز بلبل و کل اکر عمر باشد پر صد نیک زیست بدنیا نباید دو لکر زیست به بحسن نو که عمر همه مرسلان
ز دست اجل قطع شد در جهان کجا رفت آدم کجا رفت نوح کجا رفت موسی کجا رفت روح چه شد ختم
پیغمبران و رسل در این نشاه بنوچهر اعقل کل کجایند شاهان بنیکو اساس کنشتند و کفتند این مجلس
ز نامی پریشان نه اورنگ و نه تخت کرفتار خاک لحد کشته سخت چه شد دوستان چه شد خوشحلقه
ز خاک لحد چون نکفتند بلد که در دار دوزخ و آتش بود بعیشی و طرب در همه سال بود کجا رفت
بنا فرد آمالشان که نی خرد باندیشه احوالشان مراقب کشتند در جاه کور بنورند کو با بال بودند
کجا رفته نیکان چه لذو دورفت شده جمع تا شام و در وقتی کفتنا چه بودند کرفتار در پردخل
همیشه جز عمل بیا کر بنیم بکس فکر کار که دنیا نماند بقیق روزکار توفیق از حق بلطف بجه

عمل را تو صالح نما ای عمو * عمل بهتر از سیم و از گوهر است * عمل را تو نیکو کن ای حق پرست * عمل مژده ها ند
تو را از جحیم * عمل میرساند تو را در نعیم * اگر عقل داری تو وقتی بهوش * بدو بکوش در طاعات بود او جوش
اگر هست عقل تو ای کامیاب * بکن جهد در رضا فکر از خور و خواب * بشبهای تاریک ای باوفا * بکن یاد از حق در روز
جزا * بکن تو همه شب به طاعت تو جای * ز خوف خداوند الملک برای * که اشک تو در حشر یابی تو دست * حزن بود
حضرت داود هست * اگر اهل دل باشی و از خدا * زینک قطره از ضعف بشو خلاص * چه بکذشت بر تو
بسی روزکار * تو مادام نشوی آخر کار و بار * رضا کوش در طاعت ذوالجلال * که آسوده باشی ز خوف ملال

در مذمت دنیا و محبت ابنا روزکار از روی حرص بدانکه صفات ذمیمه هست مگر کسی که بداند مال دنیا را
انکاه برای چه جمع کرده است ای بسا اشخاص که دوست مال دنیا کرده اند ولی در حقیقت دنیا را ترک کرده اند
و بسیار اشخاص مال دنیا را جمع آوری میکنند ولی اهل دنیا نیست **حضرت صادق** علیه السلام مذمت
دنیا مینمودند شخصی سوال کرد جمعی مردم را در حضور آنحضرت ملتفت شد عرض کرد یا ابن رسول
الله من دنیا و دنیا را دوست دارم همیشه دنیا را طلب و مال دنیا را تحصیل مینمایم و میل دارم اگر
دنیا روی بمن آورد حضرت فرمودند برای چه میخواهی مال دنیا را عرض کرد میخواهم صرف مخارج اهل و عیالم
و اقربا و صوبت نمایم و در راه خدا تصدق کنم و حج و عمره بجا آورم حضرت فرمودند این طلب دنیا و مال
دنیا نیست بلکه طلب آخرت است کسیکه مال دنیا را وسیله تحصیل آخرت قرار دهد بهترین مالها است
نعم المال **مال نیکو بهر حقی باشد حلال** **نعم المال الصالح گفته رسول** پس تحصیل دنیا برای
آخرت عین صواب و مسعود هست و برای دنیا و دشمنی و عداوت عین عذاب و ملعون هست مثلا پا
دشاهی حضرت سلیمان عین آخرت است و بحسب ظاهر دنیا مینماید و عبادت کفار آخرت نما و حال
انکه عین دنیا و بدعت است بسا باشد عابدی پشمینه پوشی شده از خلق عزلت اختیار کرده
و حال

و حال انکه در مزار او حرفه مکری و حیله دارد و بالفطنة ایشان از اشقیا است پس معلوم هست دنیا و آخرت. فخصوص پوشی و مجاهدتی
ندارد چیزی که خدا خواسته هست با شرایط و اخلاص چنانکه عمل اینها عین آخرت هست چه تجارت و چه معاشرت و چه
باشد بدی انکه دنیا قابل بعرات خدا شد و جاه در پیش دنیا نازل شده هست و درویشان خدا در پیش نشاء خدا را
پوشیده اند پیش دنیا قابل و ذلت و حال آمدن جبرئیل هست در پیش دنیا تحصیل آخرت بشود و حلاوت آخرت حلاوتیست
که بشدت بدل عیش و نوش انکه هست که بقدر نشد پل غم کرد و درشان و مانی هست که اندوهی ندارد و صحتی هست که بیماری
ندارد و جوانی هست که خوف مرگ ندارد و دنیا فانی هست بقا ندارد لهذا باید فانی را ترک کرد و زیرا کسی به بهشت
نمیرسد مگر با ایمان هیچ مذهبی از مذهب و هیچ فرقه از فرق منکر مرگ نیست پس تا کشتی حاضر است و اهوای کشت
باید رود از این بحر عمیق و دریای مواج عبور کرد و باید با جماعت حسنه پرداخت و به عبادات مجهوده و اجبه کتمها آخرت
اوصاف حمیده تحصیل و اعمال قبیحه را باید ترک نمود مبادا وصول مرگ غفلته سید شود وصول مرگ موی
سفید هست که در موهای سیاه سفید شده و بشود چنانکه موی سفید دیده شد و جوارح سست شد خوب
باید مهیای کوچ کردن شوم و دنیا را با اهلش واگذاریم چرا که آدمی حیف اثمار مرگ و بعوی را در خود حاضر
کند تحصیل خیرات و مبرات نماید از گذشتن حیات در تاسف و ایام پیری باشی ان امدن مرگ غنیمت دانند
و در زمره امت مرحومه و ساعی در وسائل مقربه باشد متوسل بحبه طیبه طاهره شود و تابع ائمه باشد
شاید در ظل رافت نبی واجبه باشد پس اگر در کشتی نجات حسینیه باشد بگوید **بسم الله مجریها و**
**مرسیها ان ربی لغفور رحیم** برادران ایمانی در تحصیل در حالتی داخل باشد که حضرت رسالت مآب فرموده
**اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا فی ثلاث ولد صالح یدعو له الخیر والمغفرة وصدقة جاریة وعلم ینتفع**
**به الناس** عمل هر کس بعد از مردن قطع شود مکر در سه چیز **اولا** اولاد صالح که طلب مغفرة و خیرات از و بروی
کنند **ثانیا** صدقه جاریه مثل ساختن مساجد و پل و حمام و خیرات و حوض انبار و چاه آب و کاروانسرا در برهوت ها
خاص برای نظر که آب ننوشند و وقف باشد و یا دادن تشنکی امام علیه السلام نمایند **ثالثا** علمی که از آن

مانده باشد مثل تألیف کتاب هائی علیه از مسائل فقهیه و احادیث معتبره اذ هر کونه فضل فات ز تمی صفت و دوانی

نهج یابد خوشا بر احوال کسانیکه مدایح و مناقب و مراثی آل رسول علیهم السلام را شاعرانه‌اند و وزادخود باده

انها سعی وافر دارند و شعر هریک بنابه ثابت روح القدس با طبع سلیم و ذوق مستقیم با کمال التناسب و سلامت

اقوال از قصاید عربی و فارسی لطیف و غنی و رباعی فرموده اند و برای ذاکرین و مادحین کتب اله انشا ام و دیگر

وبلدان هدیه فرستاده اند و نقادان حسن عقیدت و صفای سریرت و طینت خود را بروز داده اند و تحفه

با ائمه دین و پیشوایان راه یقین که کانهم بنیان مرصوص صلوات الله علیهم جمیعه که توسل با ایشان اعظم وسائل

بسوی خداوند کریم است عقیقه احباب مشوق متفاوت من بکی او ابکی او تباکی وجبت له الجنة

کرشتی و گریانیدن بر آل طه و یس باعث قوت ایمان و یقین است و چون باعث نیل سعادات و رفع درجات

و دفع مکروهات است بنا علیه این بی بضاعت و پابند زنجیر معصیت عبد سیاه رو گناه ذاکر آل

عبا محمد رضای بروجنی الاصل چون از من التمکین مشاهده کردم نوبهار جوانی گذشت بهوای نفسانی

و رسول مرگ و پیک اجل یعنی موهای سفید از میان موهای سیاه و جود ظاهر گشت تمام اعضا و جوارح

مخاطب بخطاب الرحیل نموده ایام خزان عمر رسید و فرزند شده که با دست تهی بی زاد و توشه

مسافر سفر پرخطر نهایت که عبارت عمر عزیز اهامی بی ثمر رونمی نموده لهذا در صدد زاد و توشه

عقبی بر فرمایش امام علیه السلام ما ادرکت فی آخر العمر ما فاتک فی اوله و بمصدوقه

من لا یدرک کله لا یترک کله مهیای تدارک زمان ماضی و جبران ما فات برآمده

که اقض ما فات تکلفا فانه قرب الی الله و کلما لم یضاه بقیه عمر گرانبها را فرصت و غنیمت

دانسته مطابق اخبار متواتره مشتهره صحیحه نظم هشت و اهم بر وقف جزم از وردی جزم به انشای والحاق اصحوبه

قصری معروف داشته ام که ما دحی مداح این خانواده فرماید و برای بی ورند شاید جناب

عاصی را از عقوبات اهل خلاص بواسطه این بضاعت مزجاة معیوب قبولی در گاه عظیم

علام الغیوب کرده واز هر تشی یعنی در بهشت عنبر سرشت بلدون منزل برتر در فنشت عطا فرماید و بقول

ولی خود معصوم من قال فینا شعرا بنی الله له بیتا فی الجنة امید آنکه خداوند عالم از مرحمت خود

خانه چند بابی خاطر خاطر مرحمت نموده و در یوم یفر المرء من اخیه و صاحبته و بنیه نفضلات خود را از

ازهق عاصی باز نماید و در روز لا ینفع من را بفریاد دهنی برساند بعد از نوشتن سطری دو در طی سطری چند

صدر اسم این کتاب مناطب بر نام کردم که ای مجموعه را چه نام گذارم و کجا اسم سمی نام اسم استشاده عقل کردم

جواب کتاب مناطب پر بها است اجر من با شاه دین رهنجر است چون تمام نظم ما مشی

بابکا است ارمغان بر آل طه از رضا است و چون مشورت به عقل نمودم التمس ذخیره المیعاد

السمی بحر فی الاکباد نام برده شد چنانکه اسم و ماده تخلص مرده در این شعر از عقل جستجو کرده شد بیان نمود

چون فی الغفلت خویشتن کردم جستجو محرق الاکباد آمد نام او ماده تاریخ از نظم بجو

جست عقل بی شاف و لفظ کو امید از کرم حضرت حق آنکه توفیق با تمام دهد و نسئل الله ان یجعلنا مع

مولانا الحسین و ان ینور ابصارنا بنور الیقین و اقر عیوننا بیکائنا علی آل یاسین واشرح اللهم صدورنا

بالهه العالمین بولائهم الصلوة والسلام علی الحسین و علی جده و ابیه و امه و اخیه و ذریته

ومواسیه الی یوم الدین آمین آمین یا اله العالمین ثم الصلوة منه بالخیر والسعادة

در تنبیه و بیوفائی دنیای دنی

| | |
|---|---|
| پیک اجل است یعنی که ز پیری رو آمد | سیل درشکوای دل که دگر عمر رسید |
| کی کوشش کرد از غم و جان ناله بر آمد | و رفتند چه یاران همه در خاک بخفتند |
| فنکر ز فراز که چه حواله بر آمد | هر میوه و شاخی رگل ولاله و ریحان |
| بیروت شده از باغ و صحن تا جوی آمد | ان میوه و رخساره و خطی است که صدان |
| افغان ز دل خواهر و باب و پسر آمد | چونی تو بکلکت و دمی نیست دگر کل |
| از کشتن فرزند جه بر ایشی خبر آمد | فریاد کنی ای دل از آنکه لیلا شده مجنون |

اندم که هیچ عالم کنان رفت بمیدان ٭ وز نعره وز دل تا مرفعتی پس آمد

گفتا که علی تازه جوانم تو نجا خیزی ٭ یعنی عمر و عطار دیگر بچشان تو جه کو آمد

گفتا بجوابش علی اکبر که بدین بینی ٭ پیهو بیت بر پهلو بم و بتیغ است ببر آمد

بنهاد لبش بر لب گفتا که علی جانا ٭ ای ماه جهان تاب چه خوف بوجگر آمد

برداشت جوانش بسوی خیمه روان شد ٭ دیدند چه حور مشهد بجنگش فر آمد

گفتند بلیلا که سرت باد سلامت ٭ اینک پسرت هم چه باب از سفر آمد

لیلا چه نظر کرد بسوی تازه جوانش ٭ نالید که خون جگرش از بصر آمد

شاهان زر و لی عطا کنی به نامند ٭ ای جشنی عطا مجه کس بنی بدر آمد

در صفت سرور کائنات اشرف و افضل موجودات ماه روی والضحی و سیاه موی واللیل اذا سجی کزنان ما [illegible] شفاعت کننده [illegible] پرورنده [illegible] راه نماینده [illegible] حشم و بنیاد [illegible] بهم نواز [illegible] بکار ساز [illegible] صاحب نعمت [illegible] بلاد ایشان موجودات منزلی عنقای قله قاف قبول همای هوای وما محمد الا رسول بیغمبر هاشمی نسب قرشی حسب شفیع عاصیان نامه پناه باعث آفرینش آب و خاک فاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک مروج شریعت و دین مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله الطاهرین گفتگو تمام و ستایش بهر شود اولا [illegible] بحدیث شریف که که باعث نزول آثار [illegible] که [illegible]

[illegible]

استعیذ بالله الحی القدیر ٭ ده پناه از شر شیطان ای کریم

گر که تو نعمت رسد لذو المنن ٭ بی توسل جو همی بی هیچ تن

عقل و چشم مردود رهبر چون شود ٭ از سرم ضبل هوا بیرون شود

از خدا خواهم مدد ای دوستان ٭ تا کنم از دل مدح شی بیان

وصف اندازم بد شان رسول ٭ بلکه طاعات مرا سازد قبول

هست مردی از جناب تا طهر ٭ دخت احمد شافع امت همه

انکه بکرد زن رسول ذو المنن ٭ آمد اندر حجره ام دیگر قوت من

شاه گفتا از وفای دخترم ٭ رود آور یک بیانی دیگرم

ضعف دیگر خود بینم در دل برش ٭ ان بیانی که خواهم بر پوشش

حق بکردستی هست از اسرار حق ٭ خواهد شی ظاهر کنی بی طعن و دق

[illegible]

پس به پوشیدم عبا بر آن جناب      مهر بر مه بر نهاد و رفت خواب
صورت نیکوی وی اندر نظر      می بودی چون مه رابع عشر
هر کجا روی نبی الله کما      در نکوئی نحو بودم از خدا
ناگهان دیدم حسن آمد بوم      پس سلامی کرد و گفت ای مادرم
آیدم بوی خوشی اندر مشام      کو بیا جدم شرف لا مقام
هست در نزد تو بنی بگوی زمن      تا بدانم جدم اینجا در کجا است
**قلت هذا جدك تحت الكسا**      **پس حسن اقبال کرده بر عبا**
چون تحت گفت و اذن خواستم      تا رود اندر عبا گفت نعم
پس حسن رفت و در آغوشش بخفت      چون مهی اندر کسا در خواب خفت
ساعتی نگذشت وارد شد حسین      آنکه بودی مرتضی را نور عین
**قال لي بعد التحية والسلام**      **بشنوم بوی شریف الاحترام**
کو بیا جدم رسول محترم      گشت حاضر نزد تو ای مادرم
گفتمش جدت به همراه حسن      در عبا خوابیده اند ای نور من
پس حسین آن نور چشم مصطفی      کرد همت شد به نزدیک کسا
**قال یا جد رسول الله سلام**      **اذن ده آیم بوت تا احتشام**
گفت اذنت داده ام اینجا بیا      خوب کن قدم تو ای نیکو لقا

چون حسین در نزد پیغمبر بخفت      پس علی وارد شد و با من بگفت
هم برادر را بغم تخت رسول      کو بیا تا شد به نزدیک بتول
گفتمش هستند تو ای شیر خدا      با دو فرزندت بخفتند در کسا
پس علی هم کرده اقبال عبا      گفت یا انشاه از راه وفا
کی کند اثبت حبیب ذو الکرام      از علی تو حضرتت با د اسلام
هست آیا اذنم ای سلطان داد      تا شود از اذن تو حاصل مراد
گفت دادم اذن تو ای بوتراب      ای دو در نزد عبا با من بخواب
چون علی خوابید ماندم منفرد      پس بپای اذن گشتم مشتغل
آمدم نزدیک گفتم ای پدر      السلام ای حضرت خیر البشر
از ره لطف و کرم نزد خودت      اذن آیا هست آید دخترت
گفت ادی اذن داری فاطمه      ای دو در نزد کسا بی داهیه
داد اذن فاطمه بی از وفا      پنج سر حق بخفتند در عبا
**پنج اصل و پنج روح و پنج تن**      **پنج سرو پنج شاخ شش نورت**
پنج عاشق پنج طالب پنج یار      در کسا خوابیده اندم با وقار
**قال حق رب الاله و جل جلاله**      **کی سمای من کنارت با کمال**
لشفا
حق ذات و عزت سبحانیم      هم جلال و برتر و رحمانیم
**ما خلقت العرش کاللوح القلم**      **لا ملائک لا حجاب الحجب**
نی زمینی نی آسمانی نی بحر و بر      نی حجر نی جمله اشجار و مدر

لا قمر لا آفتاب و لا سحاب ۰ لا جبال لا فلک لا عرش و قاب
ما سوی الله جمله از فلک و ملک ۰ هم ز جن و انس و کرسی و سمک
می شد خلقت کی این پنجم نبود ۰ هست خلقت خیمه این پنجتن عمود
جمله عالم شد طفیل پنج تن ۰ این همان پنجتن که بودند نور منی
محرم اسرار جبرئیل از وداد ۰ بر شما دحقد نطقش بر گشاد ۴۴
کی خدا بر گو کیا نشد در عبا ۰ ما همه عبد و شدند مولای ما
گفت حق ای جبرئیل اینم بدان ۰ کرده ام ظاهر یکی سر نهان
معدن علم نبی و علم رسول ۰ بو طالب بشنو اصل اصول
فاطمه با باب و زوج خویشتن ۰ با دو فرزندش حسین است و حسن
گفت جبرئیل ای خدا اذن عطا ۰ کو شود هابط شوم من از سما
در زمین سادس شوم بی پنج تن ۰ رفتنم باعث شود بی فخر من
گفت حق ای جبرئیل بنگر نیکی ۰ رو سوی شاه و سلام از من بگوی
جبرئیل آمد سوی ارض از سما ۰ با هزاران تحفه از نزد خدا
کی رسول الله حق تو داد کم سلام ۰ هم تو را جبرئیل شد کمتر غلام
حق همی گوید بحق عزتم ۰ هم جلال با کمال و حشمتم
کرده ام من خلق موجودات را ۰ هم طفیلت جمله ذرات را



بحر و بر ارض و سما عرش و حجاب ۰ شمس و ماه و شرق و فلک سحاب
انبیا و اولیا و اصفیا ۰ تحت و فوق جمله سفل و علا
جنت و حوران و غلمان سر بسر ۰ از برای تو شد ای خیر البشر
اذن حق دادم در آیم در کسا ۰ از تو اما اذن هست ای مجتبی
گفت شاه هشت چون شدی تو مادخل ۰ اذن دادم ادخل اینک جبرئیل
جبرئیل آمد چه در زیر کسا ۰ گفت آوردم تو را وحی خدا
آیه تطهیر آوردم برت ۰ ای تو را منهال لمکنی تو کرت
رجس و باطل از شما بیرون بشد ۰ و طهارت در ترا همه حق افزون شد
نبی علی انزور خیبر کشا ۰ گفت با پیغمبر نیکو لقا
چیست از فضل ای رسول تاجدار ۰ در عبا جمعیت آل نبار
گفت پیغمبر بذات کردگار ۰ ان خدای خالق لیل و نهار
انکه مبعوث رسالت کرده است ۰ اختیارم بر بلاغت کرده است
هیچ محفل این حدیث معتبر ۰ ذکر نشود میدان ای نیکو سیر
حال انکه جمعی باشند شیعیان ۰ هم محب و طالب این خاندان
الا رحمت خداوند کریم ۰ منتشر شد بر همه از لطف عمیم
از ملک محفوف گردند جلسان ۰ اهل مجلس از کهین و از مهان
کو بود حاجت کسی را در نظر ۰ یا که باشد در همه و غم و خطر

جمله مخلصان اندم خدا ٭ بو طرف سازد کند حاجت روا

پس علی گفت ای رسول باوفا ٭ هم منی هم شیعیان و هم شما ؟

جمله مسعودیم و فایز کامکار ٭ روز حشر در امان از خوف نار

باچنین فضل و کمال ای دوستان ٭ ظلم امت چون کشیدند در جهان

سنگ بر دندان پیغمبر زدند ٭ تیغ کین بر تارک حیدر زدند

پهلوی زهرا شکستند از جفا ٭ زهر کین کردند بکام مجتبی

خاص آل عبا در کربلا ٭ سکی دی یار شد بی اقربا

آب را بودی چه بستند از عناد ٭ تشنه لب یاران شد از پا فتاد

چونکه سکینه خواستی را دید الجناب ٭ کرد با القوم پدید پیچ اضطراب

کی گروه کین مرا آبی دهید ٭ تا بجز از قهر دوزخ وا رهید

گفتند حاشا شاه خوردی آب فرات ٭ یا بکن بیعت و یا ترک حیات

پس لوا اعدا نکبتی افراشتند ٭ سوی آن یوسف جگرکان تاختند

تا که شه افتاد از زین بر زمین ٭ دست غم بر سر زده روح الامین

ان یکی نیزه زدی و آن یکی تیغ ٭ بر سر و پهلوی وی ای صد دریغ

باز با نعره گفتی ای خدا ٭ در ره عشقت جان و سرم بادا فدا

من وفا کردم بان عهد الست ٭ شاهد منی اکبر و هم اصغرست

ای خدای قادر و حی ذوالمنن ٭ من توسل جسته ام بر پنج تن ؟

جرم امت را چه بخشی در جزا ٭ در گذشتی اندم تو از جرم رضا

ولد در نعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

هر که بدل باشد خوش ولای محمد ٭ هست ورد در زبان ثنای محمد

جنت و حور و سلسبیل ترا تر ٭ هست مهیا مگر برای محمد

کعبه عشق مطاف و قبله بودی ٭ کو که غبکرد افشد لای محمد

عترت او جمع در کسائی یمانی ٭ فخر نبی هست بهر آشنای محمد

فاطمه و زوج و هم حسن و حسینش ٭ طالب دید رو و هم لقای محمد

بهر همه هیچ بود کرد تفاخر ٭ بر همه جنی و ملک خدای محمد

قال تعالی که ای ملا نگر منی ؟ ٭ خلق لمقبلند با فرش و با عرش

خلقت عالم جمله ز ثری و ثریا ٭ آنکه صفی گشته از صفای محمد

شیعه بود جا که جان فشاد نیابند ٭ بر قلم و نعل عرش سای محمد

کوشیدند و ندا امتش ببند اش ٭ بلکه فرود شد بر جفای محمد

تا که که زدند سنگ جبهه اش بشکنند ٭ گشته نگون عرق بس ورای محمد

عقل همه مات شد ز خلق عظیمش ٭ چونکه ندید است جز حیای محمد

ولی که در کربلا شهید نمودند ٭ ازده کین جمله اقربای محمد

هست امید رضای رب و قیامت • خود برساند بلی لوای محمد

ولادت بود آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله

بیار ساقیا مرا • تو می که افزودم دماغ • بکوی شهر رساندم • بماندم از این فراق

بشکو یکایک و بشکفن • به ربیع تو بلبل کسی • ز عشق گل بناله هست • بلطف او باشد و اتفاق

شمیم وصل دوست هست • نسیم آورد چنین • بیا تو در بزم تنهی • قرای بومی این اتفاق

به ربیع تو ساقیا کنون • که دشت لاله زار شد • بیا که صبح گل کنم • تو بگذر از سدم از دوری

دو چشم خوش بیاد کنی • نگر جهان منور شد • ز نیست بوده این زمان • جهان شد هست اگر بود

تو گوش کن که قول شبان • جهان نموده اند بیان • رسیده است رسول صفی • ورا شد حکمت و ذلالی

ولادت با سعادت بود • بحکم حق داد دی • بمکه آشکار شد • ز بوده امید احتوی

سرور او و دید ل حق • اگر بمکه بگذرد ی • ز شادی قدوم وی • زمین بود تمام عراقی

چه مولد مکرمی • محمد معظمی • چه خاتم رسل که • ندیده چنو آدمی

[illegible]

هزار شکر میکنم • که زد بعالم او قدم • مقام و شرعش بدید • صفا از نشان عموم

محمد شد نام دان • لقب رسول که شد • ز هیبت جلال وی • بروی دشمنش نفاقی

اگر وجود او نبود • نبود کس دلیل ما • تمام خلق از او نجات • بلند بکفر مبتلا

شرف ز خلق مقدمش • بو فرزم هست هم صفا • ز معجزات حضرتش • دو چشم مشرکان نور اتی

عمیقدی اگر قدم • بعالم شهود هست • عشقدی بعقبی بلا • بعقبی ختم مرسلین

عشقدی نبوه هش • اگر شهید داده دین • نبود کس شفیع ما • بود فهر و هم حنافی

خنی بدشت نینوا • غریب و دور از اقربا • نه مونسی نه یاوری • نه زاو لبانه زانبیا

برادرش ذکیش شد • دو دوست از بدن جدا • همه عیال و اهل او • بنالد و بالفراق

بیا تو ختم انبیا • ز غم بدشت کربلا • علی اکبرش بدید • بروی خاک از جفا

نگر بسوی اصغرش • گلوی وی شکافته • ضیا بدست قاسمش • چگونه بست در عراق

نبود کسی دگر کسد • ماند غریب یاوری • ز تشنگی بجان شه • نشانه بین تو اخگری

زجی رخ خوهرش کونیان • دره بجانش آذری • که رنیش بگریه کفت • تو یا حسین بر ربیع حباق

چه دید زینبش بغم • فتاده شاه دعلم • نه قاسم نه اکبری • نه جعفر و نه عون هم

نشسته بر بیخ کسی • فتاده شهره پرسش • که خنجرش ببر خنجرش • کشد که طی شود دقاق

بگفت مهلتی مرا • که آب آورم بوش • کشد بقبله پای وی • نعل نوسی دختری

ندا دهملک از جفا • شهر زمان شهید کرد • فغان و شیون زنان • ملبند شد بالفراق

امید وادی رضا • بنو کرامت و سد کی • بعقبی ز لطف ای حسین • کند بدهر زندگی

برنجش دم حساب • چه حال خویش بنگرد • به نوز مادرت رسد • که باز دار در تن ز لاق

وفات حضرت رسول
صلی الله علیه و آله اجمعین

رسید وقت رحیل از جهان رسول خدا • بجای تم شهر دین بکرم زمینی وشما را

چه دید حالت خود را بریش گفت با اصحاب • زعقب می همه حرمت کنید خیر و تبار را

علی بیا که صیادم بنو اساس امامت • که همه زمان بخلق داده هدا را

چه امتم ز جفا سر کشند تو از طاعت ۰ تمام صبر در آن دم چه چاره بهر شفاعت

چه دخترم ز فراقم شبان تیره بنالد ۰ بدیده تسلی او چونکه دیده هست ملالت

اگر که اهل مدینه شکایتی بتو آرند ۰ که فاطمه ز بکایش نموده شام صباحت

بگو بخلق که حق داده از عزتی پدر بود ۰ چگونه صبر کنند چونکه دیده جور و جفات

حسین بخواند پدر بر سر خویش فاطمه انعم ۰ بگفت اینکه تویی زوج پاک شیر خدا

تو شاد باش که هفتاد و پنج بعد حیاتم ۰ رسی بوصل پدر بگذری تو دار فنا

گرفت و سینه بچسباند بس حسین و حسن را ۰ که ای دو چشم چه تو مشتبه ابد جام ولا

حسن تو زهر بنوشی جگر بطشت تو بریزی ۰ حسین داغ خویشی بسوزی تو جان شاه و گدا

حسین بدشت بلا چون غریب و خوار بمانی ۰ مسوزنیت ز ناپی یا حسین تو قلب رضا

ولده در مصیبت حضرت رسول

چه رفت از عالم فانی پیغمبر ۰ زدند اهل مدینه جمله بر سر

تمام اهل بیتش زار و مضطر ۰ خصوصاً کشتند زهرا بی مکرر

الهی یا الهی یا الهی
تو خود از حالت زهرا گواهی

حسن گفتا که ای جد کبارم ۰ حسین گفتا ز داغت خوار و زارم

بگفتا فاطمه بابا ندارم ۰ غم دل را بگو من با که دارم

الهی یا الهی یا الهی
نباشد دیگرم پشت و پناهی

پدر از دوریت جانم کباب هست ۰ علی از فرقت چشمی پر آب هست

حسینم و حسن در اضطراب هست ۰ نظر کردن بدر و ایشان صواب هست

پدر از حالت زهرا گواهی
ندارم غیر تو پشت و پناهی

یکی گفتا که بابا غم دخترم ۰ یکی گفتا که با جدم ذلیلم

یکی میگفت ای بابا علیلم ۰ یکی گفتا خدا باشد وکیلم

الهی یا الهی یا الهی
تو از احوال یتیمان خود گواهی

به تابوتش نظر انداخت زهرا ۰ نمودی شور و شین از غم تماشا

که ای جان پدر در باب ما را ۰ بکن یک بر غم ما سنگ خارا

الهی یا الهی یا الهی
ندارم غیر تو پشت و پناهی

نظر چون سوی تابوت پدر کرد ۰ ز غم زهرا فغان و نوحه سر کرد

ز هجرش خویشتن را خونجگر کرد ۰ ز اشک چشم خاک کوچه تر کرد

خدا از حالت زهرا گواهی
ندارد غیر تو پشت و پناهی

بگفتا ای پدر مشکن نگاره ۞ ز دخت خویشتن داری کناره
پدر گفتی ندارم هیچ چاره ۞ تو میدانی که زهرا خار وداده

تو خود دانی حالت زهرا گواهی
ندارم غیر تو پشت و پناهی

نظر کن سوی من ای باب زادم ۞ که از هجر تو من طاقت ندارم
بحق در شفاعت پا کشادم ۞ رضای من بده رنجی کشیدم

الهی یا الهی یا الهی
رضای ذاکرم را ده پناهی

در بیان ولادت شاه ولایت خورشید فلک سپهر امامت ماه با جاه بقعه
نبوت گوهر کان و بحر طهارت فارس میدان شجاعت مثنوی و کوکب برج
سعادت شاهنشاه مسند خلافت جانشین حضرت رسالت منصوب یوم غدیر
امیر کل امیر شهسوار معرکه لافتی نا حل در سوره هل اتی قائل لو کشف الغطا
قاضی محکمه قضا و قدر متصدق علی خیر البشر من اتی نفس کفی عالم ادای و رفعناه
مکانا علیا منصوص و جعلناه للمتقین اماما و ولیا ابن عم الرسول و زوج البتول اسد
الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الاف التحیة و السلام الله

مثنوی در



باز خواهم گویم ای اهل وفا ۞ قصه از حضرت شیر خدا
گفت عباس ابن عبد المطلب ۞ من بنزد کعبه بودم مقترب
نزد من بودند جمعی از قریش ۞ گفتگو از عیش بود و ذکر طیش
ناگهان بنت اسد مام علی ۞ آمد و گفتا باواز جلی
کی خداوند جلیل باجناب ۞ از مخاضم این زمان در اضطراب
کن تو آسان بر من این درد مخاض ۞ تو کل من را بود آن از ریاض
ناگهان شق کعبه را دیوار شد ۞ روزن روشن در نظرها نادر شد
رفت در کعبه در آمد مرورش ۞ پس تولد یافت شاه عیب پوش
مظهر حق آمده اندر وجود ۞ از پی پرده و سبیذی الخبر بود
یافت در کعبه تولد شاه قاف ۞ زان سبب واجب شد آمد طواف
چونکه از لطف خدای دادگر ۞ فاطمه آمد از آن خانه بدر
در قماط آورده آن گوهر را ۞ خوش نبید مطلع الانوار را
کرده نام او علی از امر حق ۞ در بغل بگرفته اش بی طعن و دق
از قضای کور چشم حسود ۞ دست طفلش را چه بینی میکشود
مادرش پیچید طفلش پاره کرد ۞ آن قماط و بند را آواره کرد
چونکه میپیچید بدستان لاط ۞ بوسه میدادی کل کلمات را

چونکه فاطمتی پاره دیدی فاطمه ٥ گفت با شوق و شعف بی وا همه
ای ندای نور و یا رفیق تو منی ٥ دست تو دست خدای ذو المنن
ناگهان آن طفل آمد در سخن ٥ مادرا دیگر تو دشنام را مزن
تو چگونه مادرا دست خدا ٥ مشنوی ثبت نبی مشکن رها
مادرا غافل تویی از دست من ٥ زان همی خواهی که بندی دست من
دست من دست خدای کردگار ٥ انبیا در مهالک کشند بار
گر نبی بد دست من آنجا ٥ شد ی گل بر خلیل با وفا
نوح و یوسف را نجات از دست من ٥ هست عیسی را نجات از دست من
پس ید الله است ما را کن حذر ٥ مادرا از بستنی دشنام گذر
سوی حق باید شود دشنام دراز ٥ با خدای خود کنم راز و نیاز
یا علی جانها فدای دست تو ٥ مهتی عالم طفیل هست × تو
داد از جور و جفا خستند تو را ٥ تا بزنجیر بلا بستند تو را
گر نمی‌بستند تو را زنجیر را ٥ عابدین کی مبتلای اشتر سوار
بار سن دست تو بستند ظالمان ٥ عابدین مغلول زنجیر گران
گفت عابد با دل پر حسرت صله ٥ عارفا باید شنید از سلسله
گر گرفت بشکافت از تیغ دغا ٥ هم چنین کشته شد در کربلا
باقی

در قیامت مهوشان از حق فراد ٥ یا علی مستند رضا از ذوالفقار

وله در مقتل حضرت امیر

ماه رمضان آمده هنگام دعا شد ٥ هم حمد و ثنا تا بسوی عرش علا شد
آمد سوی مسجد علی عالی اعلا ٥ پس بهر نماز چه محراب به پا شد
با ان ملجم سید بود تش تیغ بنارک ٥ کز ضربت شمشیر سر شاه جدا شد
جبرئیل بود شهپر خود را بهم از غم ٥ کی وای علی کشته شمشیر جفا شد
زینب چه شنیدی که علی کشته کینه شد ٥ فریاد زنان تا به پدر هر دو اخا شد
گفتا که ز جا خیز که پدر رود تو ٥ تا نزد پدر از که بود ظلم و ستم شد
پس هر دو دویدند بمسجد و بدیدند ٥ و ز ناله روی سبطین تا اهل ولا شد
گفتش حسن ای باب نظر کن سوی طفلان ٥ در گوید و فریادی همه در کجا شد
هم زینب و کلثوم چسان کنند پریشان ٥ در ناله و افغان و غزای تو رضا شد

وله فی المصیبة الامام ۲۳

ز مسجد چون علی بردند بخانه ٥ بیند زنش جمع شد از هر کرانه
چه زینب دید بابش در میانه ٥ چه گویند از آشیانه × ×

بگفتا با الهی یا الهی
ز احوال دل زینب گواهی

نظر کردند فرق شه شکسته ٥ در علم بیمار گشته نشسته

ز غم جبو بلا شهر گسسته ٥ الهی یا الهی یا الهی

ز احوال دل زینب گواهی

حسن گویان بگفت ای باب زارم ٥ ز هجرانت دیگر طاقت ندارم

حسین گفتا که بی صبر و قرارم ٥ بروی پای تو صورت گذارم

الهی یا الهی یا الهی

ز احوال یتیمان خود گواهی

چه آورد رنگ بوکش عثمان جراح ٥ ز غم شهر نظر کردی جبه قصاب راح

بدیدی شهر ندارد طاقت علاج ٥ بگفتا چاره این زخمی ندارد

یا پی روزی یتیمان جان سپارد

حسن گفتا منی بوکو طبیبش ٥ ز اغذیه ها باشد نصیبش

بگفتا شیر میباشد حبیبش ٥ دگر از حالت بابت نگویم

چرا این غم نباشد آبرویم

زنغان

شنیدند چون شیر در گردیم ٥ برای شیر لوندی فراهم

ز ذکر شیر مغلم گشته اینگم ٥ الهی یا الهی یا الهی

ز احوال حبشی خود گواهی ...

چه شیر از مهر دادندی پدر را ٥ ندادند از کنیز پسر را 47

دفنا خون نمیشد از داغش جگر را ٥ الهی یا الهی یا الهی

رفتای ذاکرش راده جانم

---

محمد ... میرزا ... محمد ... باقر باقر میرزا ...

قد لیه ایضا در مصیبت امام علیه السلام بطریق آخر نوحه مرثی

حسن امیر ... این هشتم ...

قل حسن آمد ٥ ای شعبه حیدر ٥ مسموم سم کین ٥ ان سبط پیغمبر 48

بار ... وانوش ٥ در ... // در کوه پیروزی ٥ از ... بکس

گفتا کای زینب ٥ ... ورده // شاه شهید نحا ٥ با فاطم واکبر

در ... آمد ٥ ... اندم // انشاه مظلومان ٥ سلطان بی یاور

دیدی برادر را ٥ چون مرغ بسمل بود // هم خواران او ٥ مثال ...

لعنت ای ... ٥ ... // گفتا سا ... ٥ با ساعت دیگر

ناکه پریشان شد ٥ ... // دیدی ... الله ٥ ... اخضر

در شور ... ٥ ... // گفتا ... ٥ در ... پیغمبر

در ... و افغان ٥ اهل و عیال ... // عبد ... ٥ ... دختر

ذاکر رضا با ... ٥ ... // با نار ... ٥ از خوف ... محشر

یا علی

دلا چون شدی ... ٥ ... کنار

الا ای فرج بخشی باد ... // کند رجعت ... الدار

وله ایضا در نوحه مرثیه جهت مصیبت امام حسن علیه السلام بحر مستفاد میشه

چون حسن ابن علی نور دو چشم زهرا
زهر خورده زجفا
طلبید بهر خویش حسین را زوفا
زهر خورده زجفا

ناله و آه کشیدی ز دل و گفت زینب
[illegible] رنج و تعب
ستم ظلم ببین جگر خون شده [illegible]
زهر خورده زجفا

پیش طلب کرد یکی طشت [illegible]
[illegible] شد خون
گفت ای باب نظر کن ببینم بهر خدا
زهر خورده زجفا

[illegible]
[illegible]
تسلیت داد بگفتا که کنون صبر نما
زهر خورده زجفا

ناله [illegible] چهره [illegible] حسین
[illegible]
چون بدید تو حسین را بودی [illegible]
اوفتاده زجفا

چون حسن دست [illegible] خویش کند
[illegible]
[illegible] که حسن گفت [illegible]
زهر خورده زجفا

پس چو دید حسن رفت ز دنیا بالم
[illegible]
[illegible] حسن رفت از این دار فنا
زهر خورده زجفا

ای [illegible] خویش [illegible]
رضا [illegible]
[illegible] دست [illegible] روز جزا
زهر خورده زجفا

۴۴

وله ایضا فی مصیبت امیر المؤمنین

چون علی رفت سوی خانه بهمره اصحاب
زینب شد بی تاب
زد بخون [illegible] دید و ز دو چشمش آب
زینب شد بی تاب

دید بکشته حسن باشد بکشته حسین
خون روان شد ز دو عین
بلکه اطفال [illegible]
زینب شد بی تاب

جست بکشود حسن را طلبیده [illegible]
گفت [illegible] شده رنجی
[illegible] خلق [illegible] خانه [illegible]
زینب شد بی تاب

با حسن گفت ببین ز غم بهر تو کشت
جگرم از دم طشت
خود به بینی که شده خون [illegible]
زینب شد بی تاب

پس حسین را به برش خواند و بگفتش در گوش
که ز غمها مخروش
تو لب تشنه شوی کشته [illegible] آب
زینب شد بی تاب

گفت ای زینب دلسوخته کم کن ناله
[illegible]
بی فغان کن تو چه کشتند [illegible]
زینب شد بی تاب

جان بابا با صبوری تو چه در شام روی
[illegible]
بنما صبر مسوزان دل لیلا و رباب
زینب شد بی تاب

پس یزید [illegible] آورد اندر مجلس
[illegible]
تو در آنجا تنهای ز غم دل پر آب
زینب شد بی تاب

یا علی بیتی تو غم اندر دل محزون رضا
[illegible]
[illegible] ای دوست ز آتش [illegible]
[illegible]

نوحه توسل فاطمه (س)

ما دوستان فاطمه یا فاطمه از تو مدد ○ از مرد و زن اندر گروهیم یا فاطمه از تو مدد
از قبر و لحد و روز قیام گریان و نالان جمله ایم ○ با شیعه و دادیم اهتمام یا فاطمه از تو مدد
مخدومه عالم توئی نور دو چشم مرتضی ○ نیکی از بدی‌ها دور شوی یا فاطمه از تو مدد
یا دخت پیغمبر دوستی اندر جهان و در جنی ○ هم شافع ما امتی یا فاطمه از تو مدد
ای اهل عالم فلک ممنوع گشتی از فلک ○ کی جرم امت را ترک یا فاطمه از تو مدد
اندر وطن بی یاوری نالان و زار و مضطری ○ در اهل عالم سروری یا فاطمه از تو مدد
بگذر دمی در کربلا بین زینب اندر بلا ○ در غلغله صبر و صلا یا فاطمه از تو مدد
نه اکبر و نه اصغر شی نه قاسم و نه جعفر شی ○ نعش حسین اندر بوشی یا فاطمه از تو مدد
لیلا نگر بی یاور دشت در ناله چهر اکبر است ○ کلثوم زار و مضطر است یا فاطمه از تو مدد
دو دختران شاه دین سبطی زینب از زاده حسین ○ بنگر بحال عابدین یا فاطمه از تو مدد
در کوفه و در شام هی اولاد پیغمبر هنی ○ از ظلم و جور و شر کنی یا فاطمه از تو مدد
اندر خرابه میکند در نوحه و در شیون کنی نظر ○ راس حسین در طشت زر یا فاطمه از تو مدد
یا فاطمه اندر جزا مسکین بغریاد رضا ○ یا دختر خیر الوری یا فاطمه از تو مدد

د لها ایضاً فی عزا فاطمه (س)

ای فلک از دست فلک داد و داد ○ کاش داوند خاک عالم را بباد
یاد هم آمد شرح حال فاطمه ○ دو در محشر شافع امت همه

برنه کفنی

یا دلبندا الکفتی ای پدر ○ از چه از حال غریبم بی خبر
یا رسول الله امت را ببین ○ کرده اند از ظلم زهرا را حزین
ظالمی سیلی زد و دیگر مباط ○ وز لگد آمد مرا بر سر جهات
دری من از ضرب سیلی سیاه ○ میکشم من از فراقت دادو آه
شد ز هجرت منقلب سنت الحق ○ کاه بر بی من حسینم گاهی حسن
یا ضیاء العینی و یا نور البصر ○ در کجا بنشسته‌ام ای جان پدر
مهر زهرا منخسف از چه بی ○ خورده ام این زمان با کینه
کو بیا بر عالم بالا شدی ○ کاین چنین درد از بهر زهرا شدی
گوهر جان باب در خاکی نهان ○ هست آثارت بهر منظر عیان
اشک من جاری نظر کن از دو عین ○ گاه گریم با حسن گه با حسین
در فراقت کشته نالان روز و شب ○ جانم از غصه رسیده بر لب
جان بابا شد ضیایم اشکبار ○ ناله دارد از غمم لیل و نهار

ایضاً در مصیبت سیده طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها بطریق آخر

زبعد باب این دنیای فانی ○ شده زندان بزهرا در جوانی
گرفتار بلا شد در زمانه ○ چار مرغی که گم شد از آشیانه
همی گفتی که ای بابا ببین ○ نظر کن قلب زهرا را مسکن
بلای بی سر غلب از غم جامعی ○ بود شوق تو اینست دردل حزن

پدرجان بال و پر دیگر ندارم ۰ من از داغت یقینا جان سپارم
بیا بابا نما یادی ز زهرا را ۰ دگر مپسند تو خواری زهرا
پدر از دختر بشنو حکایت ۰ ز جور امت دارد شکایت
تو گوی ای باب از چشمم نهانی ۰ یقینی جان سپردم حالم تو دانی
بر این بیمار زار و هم نشستم ۰ ز غمهای زمانه دل دو نیم
رخم خسته ز ضرب سیلی کین ۰ شکسته پهلویم از ضرب بیدنی
با چشم کو بلندم دود آهست ۰ بیا در بم نظر بنما سیاهست
ندارد امتانت چون حجت ۰ علی بنشسته است در کنج عزلت
نشسته از جفا باشد بخانه ۰ شکایت دارد از جور زمانه
رضا چون خاک این آستان است ۰ ز دوزخ روز محشر در امان است

قال ایضا در مصیبت طاهره زکیه زاکیه فاطمه زهرا سلام الله علیها

بنالد فاطمه تا کی ز دست جور این گردون ۰ پدر در دوزخ و محنت شود کشته نوام دلخون
بگو تا چند با اولاد پیغمبر کینه داری ۰ که باشی دوست با اعدای ایشان ای شقی دون
علی در خانه بنشانی با عدا بشی دهی شاهی ۰ نشینی صفی کنی غالب شغال و روبه میمون
تو دادی بر فقیری شفیع یوم محشر را ۰ کند مر فقیری متحقق یهودی نام او شمعون
بر بعد پیشم رحمت للعالمین مرسل [illegible] ۰ بگو جای دین بجای اقتدای شی میکنند مرهون
بلای فوت اطفای خود تن خود میکند دشمن ۰ چنانکه دست و سشاسی از دستش شود دم خون
کجای

کجای یا رسول الله تو بنگر حال زهرا را ۰ بدل الجوی ز ضعف و قتی مرا از قبر کی بیرون
بر این چون صورتش نیلی شده از ضرب سیلی ۰ شده بیت الحزن ماوای ز ظلم آن لعین دون
کبود از سوط گوید و وای بازو هم بیند ۰ نظر کن محسنش یعنی شهید در رکه بیچون
رضا امید دارد در قیامت خلعت باشد ۰ چراکه او شوقی بر آل رسول است قلبه مجنون

وله ایضا در مصیبت [illegible] فاطمه زهرا سلام الله علیها

فاطمه گفت که ای باب چه دوری ز نظر ۰ شکوه دارم بر تو ز امتانت ای جان پدر
اشک ریزم ز بصر ۰ اشک ریزم ز بصر
خواطرم بی تو ملول است شده حال پریشی ۰ گوز فراقت بلبان آمده است خون جگر
بنما صورت خویشی ۰ اشک ریزم ز بصر
چون تو رفتی و ندادم کسی دیگر به وطنی ۰ بینی جسم و جان چون بزنند سنبد و سر
میبرد غم ز تنم حزن ۰ اشک ریزم ز بصر
یا ابا انت لنا مهجتنا روحا لنا ۰ قد تسال الدمع من عینای کالماء المطر
عجل انظر ما انا ۰ اشک ریزم ز بصر
ای پدر بی تو زهرا نمانده است قرار ۰ بکشم جان عزیزیست بلا دیده سپر ٤٤
روح او کرده فرار ۰ اشک ریزم ز بصر
فقر از جای برهنی پهلوی زهرا شکست ۰ شب همه ناله کند از غم تو تا بسحر
دشمنان تشنه دست ۰ اشک ریزم ز بصر
یا رسول مدد این بیکسی و زارم تو بدین ۰ تو ننشد طعنه بگو ننگ بورا است ...
دشمنان کینی ۰ اشک ریزم ز بصر

خان بابا تو به بینی باز بیم از کینه کبود ٭ بر تنش دیدم ز جفا که بلکه گاه سبز کر

**داد از ظلم جهود ٭ اشک ریزم ز بغض**

ای پدر پور بسر بیداد کرد ز کین و جفا ٭ مختصر کشته تو را دختر ای ختم بشر

**چونکه افتاده زپا ٭ اشک ریزم ز بغض**

بین که از داغ غم بلبل شنبل شده رضا ٭ بحیا تشنه به جز آب ز آب کوثر ۴۴۴

**چونکه بابا است رضا ٭ اشک ریزم ز بغض**

## و له ایضاً فی مصیبت حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا علیها سلام الله

فاطمه آن بلبل باغ رسول ٭ شد مریض افتاده در بستر بتول ٭ پس فرستادی علی آمد پوش

بوسه زانوی خود کبود سر کش ٭ چون علی آمد میانه خانه باز ٭ گفت زهرا حبیب بانوی حجاب

و بعد گل تو ساختند کوره حنایی ٭ آب حاضر کرده مثال جار شبهی ٭ گفت عزت را ندیدم در جهان

ای زمان مشغول باشی در آن کار ٭ گفت گل تو ساختم ای شاه جان ٭ کسوی زینب بشویم در زمان

هم حنایی بهر قوت طفلکان ٭ آب بیاوردم رخت بشویم مشاق ٭ یا علی جان من شد سینه خونبار

تو سرم اندر سر زانو گذار ٭ پس وصیت های من را گوش کن ٭ بعد از آن هر چه خواهی جوش کن

کالمطر تجری دموع عینا ٭ یا علی هذا فراق بیننا ٭ یا علی خواهم رخصت کردی رضا

گر خطای کرده ام یا مرتضی ٭ یا علی این بدم که در تاب و تبم ٭ در تفکر من ولی در تبم ۲۱/۱

ای رضا من بین تو اندر تبو رنجی ٭ کاگو هم وصیتی که تو حسنی ٭ یا علی کلثوم زار و مضطرم

مسببا دم بر تو اندم دختم ٭ چونکه ز من تر از آتش دار ضراب ٭ بعد مردن گو به ای تو تراب

خود را غلم

خود مرا غسل بده بنما کفن ٭ کس نداند مردنم از مرد و زن ٭ شب مرا بو دار دهم دفنم نما

فارضی انت بفعل الله بنا ٭ بینم راضی که بوتنشیع من ٭ آید هر کس کرده هست تشییع حق

یا علی بینی و رد چشم فراق ٭ شد وصیتهایم تمام هذا فراق ٭ پس علی گفتا ز غم افسرده ای

کاش قبل از گفتنت میمردمی ٭ چونکه با شنیدن جان سوختی ٭ از فراقت فاطمه دیگر مسکی

یاد آمد یا و یا صد شهیدی ٭ ام ز ... علی ابن الحسین ٭ فاطمه گفت یا علی هذا فراق

گفت یا اکبر حسین از تشنگی ٭ مهجتی یا مهجتی یا نور عین ٭ یا علی بین زخم یا سور حسین

پس حسین گفتا یا زجلی ٭ یا علیا یا علیا یا علی ٭ نور چشمان من شد سینه خونبار

عمها و مادرت در انتظار ٭ یا علی از زانویم جو دار سر ٭ هم رهم آسوی خیمه ای پسر

بود امیدم که در فصل بهار ٭ با جوانان با شبی اندر الله ٭ چون رسیدم از وفا اندر برت

تا امیدم غرقه در خون پیکرت ٭ چون تا دیدم آب اندر کربلا ٭ اشک مباد در چشمان رضا

## و له ایضاً در مصیبت محدثه ... دختر پیغمبر اکرم جناب فاطمه سلام الله علیها

بگفتا فاطمه با ابن عم من ٭ بیا بنشین بوم ای همدم من ٭ بزخم دل تو ای چون مرهم من

ندارم غیر تو نیست سیاهی ٭ علی از حالت زارم گواهی ٭ نه من تر بر تو ای وفا بات

شنو از من تو در اسیدم وصایت ٭ ز دست امتان دارم شکایت

**بیا در غم حالت زار تو منگر**
**دگر از وصل زهرا بت تو بگذر**

بیا در غم حالت زارم تو دانی ٭ تو ای واقف ز اسرار نهانی ٭ رسد مرگ من اندر نوجوانی

**علی از حالت زهرا گواهی ٭ ندارد غیر تو نیست دنیا**

پر غم جان بر بینی بیمار و زاردم ٭ یکی کلثوم خود و سغرا دم ٭ بد نشد زینبم تهی مبادم

چه زهرا بکذرد زانی داد فانی ٭ یکی نالد غم تا می توانی

شدم بیمار و زار روضه رو حسینم ٭ طناب عمر من از هم گسسته ٭ زظلم دو شمنم پهلو شکسته

ندادم در جهان یک محرم راز ٭ بعترت یا علی شاه سر فراز

نظر کن حالی زهرا که حزین بت ٭ بیا بنشین و دل ای آخرین بت ٭ بعد از من دمی دادا ای حبیبی

یتیمان خوار باشند و دلفکار ٭ غریبان هم پریشانند و هم زار

پس گفتا بیا ای زینب زار ٭ وصیت با تو کردم ای دلفکار ٭ به بینی بعد من تو هیچ بیداد

کو فنادم چنین در تاب و در تب ٭ بنال از فرقت زهرا تو زینب

همراه حسینم شو تو همدم ٭ بد شد کی بلا در محنت و غم ٭ حسین را مادر کشتی چون مقسم

چارپنی پسی ببوس اندام کلوشی ٭ عوض از من بکش و کسی بپوشی

بگفتا زینب اندام در پیرم بکن مادر تو غلطان مرحام مرهم کشتنی می چون شتاسم

ندادم از زمان یکت و پناهی بده من را از آن حالت گواهی

بگفتش فاطمه ای نور عینم شنو تا گویم و در شور و شینم لباسی کهنه چون پوشد حسینم

بغلش وقت شهادت باشد اندکم جنت چون رود رفتی تو در غم

سرش در نیزه چون نشد آشکارا بسوزد از فراقش سنگ خارا شفاعت کن تو ای زینب زهرا

ز عادت رضا یت خود گواهی شفیعش شو بدرگاه الهی

و له ایضا در مصیبت حضرت زهرا لطایف آخر زبانحال از مقعوده جهان

و له رحمة الله حضرت زهرا

باز در شودم بر بی واهه ٭ کویم از احوال زار زهرا طاهره

بهر بابت ناله کرد روز و شب ٭ تاکه افتادی به بستر در تعب

در مناجات آمد و گفت ای خدا ٭ کن ز زندان جهانم خود رها

پهلویم از ضرب در باشد کبود ٭ تا ز بازوی ز بیدادی تم حسود

ای خدا بو من مرا آور حیات ٭ یا الهی انت عجل فی الممات

روز کارم خون و دارد این خیبتی ٭ کرده بت دشمنی با منی هم قیتی

یتیم دیبی کرده بت منی را نصیب ٭ چون غریبم منی غریبم منی غریب

روز کار بت با غریبانی جفا ٭ از ستم کردن عنبد را دو جدا

عاقبت بیمار گشتم ای پدر ٭ این مرض باشد لعینی از ضرب در

از فراق باب خود دارم تعب ٭ ناله چون نی میکشم من روز و شب

گاه یاد کبوی زینب کنم ٭ از غمش عالمه محزون چون شب کنم

کر بهر باب دارم صبح و شام ٭ ای خدا شد زندگی بر من حرام

کسی نپرسند حال زارم ای ... ٭ [illegible]

ای پدر من از جفای امتان ٭ همچو مرغم کو فند از آشیان

ثم قا انظر حالنا یا مصطفی ٭ ضاق صدری فی فراقک الوفا

وعدهای شکر بت دیر شد ٭ کو ببا در کردنم زنجیر شد

هم غم بادر د و محنت رخ نمود ٭ مطلبم المومنون عند الرسول

ای پدر بنگر مرادت کن فراوان ٭ محشر گو دیده دارم انتظار ۷ ۸
کو چه دارد معصیت بابا رضا ٭ تو شفاعت کن ورا روز جزا

## وله ایضا فی رضا باباها صلوات الله وسلامه علیها وعلی بعلها وبنیها

فاطمه گفت که ای زینبم ای دختر من ٭ تا بگویم بشنو ای دختر غم پرور من
بنشین در بر من ٭ بنشین در بر من
پس مرگم که بود نزد تو که دلفگار شدم ٭ مونسم نیست نشیند نفسی در بر من
چونکه بیمار شدم ٭ بنشین در بر من
چونکه رفتم من از این دار فنا تنگ مشو ٭ کنند آب به سر بینی و جگر های حسن
دل سوی غم دارد تو بچان ٭ بنشین در بر من
بینی از آن زینب افکار بر بینی تو جفا ٭ نعش پر خون حسین بینی و هم اکبر من
میروی کربلا ٭ بنشین در بر من
چون بخواهند ببارند به شهید اندر کرب ٭ به فغان بانگ زکوی که بود یاور من
روز گردد شب ٭ بنشین در بر من
چون بخیمه بزنند آتش کین زار و حزین ٭ بکشند درد و بگویند چه شد سرور من
جمله اطفال ببینی ٭ بنشین در بر من
جمله اسباب بغارت ببرند اهل جفا ٭ پس بر بینی عابد بیمار غلتی در کوه
زینبا صبر نما ٭ بنشین در بر من

نالیدید فاطمه نهانی
... اماتی

بسوی کوفه چه با اهل حرم در میشوی ٭ تو بی وارث چه بینی بین بنه ای شیون
تنگ که میکنی ٭ بنشین در بر من
وارد کوفه شوی با دف و با چنگ و رباب ٭ به تماشای تو آیند چه از مرد و چه زن
بادو چشم پرآب ٭ بنشین در بر من
بس تو ای مر پر خون بی یاور بنگر ٭ آتش اندر دل و هم جان رضایت تو مزن
بر هم معین ٭ بنشین در بر من

## وله ایضا فی مصیبة بتول عذرا فاطمة زهرا سلام الله علیها وعلی ابیها وبعلها وبنیها

برای فرقت بابای پیغمبر م ح ٭ بخلوت چون شدی تلبیش مکدر
چنین گفت فاطمه ای حق داور ٭ الهی انت مسئولی خدایا
بکنی تعجیل اندر مرگ زهرا
شدم بعد از پدر زار و پریشان ٭ ندارم طاقت جور حسودان
توی واقف ز احوال پریشان ٭ الهی انت مسئولی خدایا
بکنی تعجیل اندر مرگ زهرا
خداوندا کشیدم من ستمها ٭ به زهرا کنند زندان داوری بنا
مرا بکشند اندر جنگ اعدا ٭ الهی انت مسئولی خدایا
بکنی تعجیل اندر مرگ زهرا

دگر از زندگی سیر آمدم من ٭ چه شیون کبو تخچه آمدم من
بنزد باب خود دلی آمدم من ٭ الهی انت مسئولی خدایا

بکن تعجیل اندر مرگ زهرا

بیا ای مرگ زهرا در جوانی ٭ بکش زهرا ببر در جاودانی
ندارم طاقت این زندگانی ٭ الهی انت مسئولی خدایا

بکن تعجیل اندر مرگ زهرا

خدایا چون نبی داود سلیمان ٭ ببر آنجا دوستانم را ز احسان
بکن در درد ضایم را تو درمان ٭ الهی انت مسئولی خدایا

بکن تعجیل اندر مرگ زهرا

## و له ایضاً در مصیبت خاتون محشر سلام الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها

بتول زار گفتی ای خداجان ٭ رسان مرگ مرا از راه احسان
نگویم با تو ای خلاق سبحان ٭ الهی واقفی از حالی زارم

برای مرگ خود در انتظارم

امان از فرقت بابم پیمبر ٭ فغان از زخم و زخمهای حیدر
رسان یک قاصد مرگ من از پس ٭ الهی واقفی از حالی زارم

برای مرگ خود در انتظارم

غریبم من ندارم آشنایی ٭ همی سوزم من از درد جدایی
نخشیدانم رسول حق کجایی ٭ بله جان واقفی از حال زارم

برای مرگ خود در انتظارم

شکسته بازویم از جور اعدا ٭ تن و جانم ببوشد کی بلاها
بود ذکرم انیسم ای خدایا ٭ نمی واقف که من طاقت ندارم

برای مرگ خود در انتظارم

چنینم با حسن یکی اشک ریزند ٭ بسوزم هر دوشان باد بغریزند
چگونه خلق مرگ من ببینند ٭ الهی واقفی طاقت ندارم

برای مرگ خود در انتظارم

شفاعت چون کنم در روز محشر ٭ در آیم نزد باب خود پیمبر
رضا از من بود شانم نزد حیدر ٭ الهی واقفی از حالی زارم

برای مرگ خود در انتظارم

## و له ایضاً در مصیبت جگر خاتون محشر فاطمه زهرا سلام الله علیها و علی ابیها

فاطمه رفت از جهان پر ملال ٭ داد غسلش پس ولی ذوالجلال
زینبش گوید به زنان با شور و شین ٭ کمالان مامنی کو با حسین
گفت زینب مادرم زار حزین ٭ سر برآور حالی از طفلان ببین
چون بنای بونش نهادی بو تراب ٭ دید دارند طفلهایش اضطراب
ام کلثوم از غشی مدهوش شد ٭ شاه دین از فرقتش بیهوش شد

جمله در اطراف نعشش نوحه‌گر ٭ میزدند از غم بسینه که بسر
پس نمودش دفن با حال فکار ٭ کرد پنهانش بقبرش از قوم شرار
ای دل ای سیدم رو بدشت کربلا ٭ بین حسینی نعشش افتاده بر ملا
کو کسی کس نماید دفن او ٭ الصبا رو در نجف با آه و هو
چون رسیدی بر سر قبر علی ٭ نعره زن برگو با آواز جلی
کی ولی حق بدشت ماریه ٭ چشم زینب بین چه عین جاریه
ای کی دفن حسنی ای با وفا ٭ تا شود آسوده رفارق رضا

بسم الله الرحمن الرحیم

در شهادت امام ممتحن حضرت امام حسن علیه السلام

یاران رسید دیر بومی لشکر محن ٭ از غم دلم گرفته ز بی یادی حسن
افسوس و آه کانچه بلا بود در جهان ٭ وارد شدست بی تن و جان شهر زمن
از روزگار داد کشد باز چون خلف ٭ از دشمنان غیر بنالد و باز زن
مهموم بود دیگر هر وقت او ز ظالمان ٭ دائم بناله بود چه بلبل بهر چمن
این شاه بوده صائم روز و شبی ز هر خور و د ٭ شد پاره این جگر ز زهر جعده در لگن

گفتا حسین بر اخی با جان برابرم ٭ در طشت کن نظر تو تماشا هم کفن
چون شنید این شاه شهیدان کشید آه ٭ گفت روزگار کاش پریشان شوی ز من
از کودکی تو داد ای چرخ کج مدار ٭ بلبل کنی تو خوار و دهی پرورش زغن
گفتا حسن بیا تو سرم در کنار کن ٭ جان میدهد اخا بنشین در بر حسن
پس شاه تشنه لب سر او را بر گرفت ٭ گفت ای اخا بدبختی که غریبیم در وطن
چشمش گشود گفت خدا حافظ حسین ٭ چون نوکرت ... رضا مرا بد بولی حسن

و له ایضا در مصیبت امام حسن علیه السلام بطریق المثنوی در نوحه‌گری

باز خواهم ناله دیگر کنم ٭ کوه و خاک غمی بر سر کنم
ناله همچون نی برآرم از جگر ٭ های های از حسرت بوزم از نفس
گو بگو بنده بهر که داری محن ٭ گوئیم و گویم که از بهر حسن
چونکه اسماء زهر دادش از جفا ٭ آه مرد زوج کشتند ان با وفا
گفت ای مکاره بی اعتماد ٭ قاسم را چون نمودی خوار و زار
بیتو باد آمد ای مانندی نی ٭ گفت ای حق داد ز بیشان دهی

بر کشید آواز و گفت ای خواهرم ◦ زینبا خود را رسان اندر برم

زینب آمد دید شه چون بسملست ◦ طاقتش نبود درونش پر دلست

گفت از چه باشدت رنج و محن ◦ گفت ای زینب کنون شد کار حسن

چون که شد شب یافت بر شهزاده تعب ◦ کرد از یاران حسین را پس طلب

خامس آل عبا از در رسید ◦ پس برادر را چه جان در بر کشید

کی حسن ای یادگار جد و باب ◦ از چه داری باز گو این اضطراب

گفت برادر این جفا بر من رسید ◦ زهر در کامم ز جور زن رسید

گفت کی بر تو زن بگو ای شهر حسن ◦ گفت خواهم گفتنش با ذو المنن

ناگهان چون شیر غریدن گرفت ◦ از جفا آن شاه نالیدن گرفت

گفت ای زینب نظر کن مضطرم ◦ جان خواهم طشت کن حاضر برم

تا ببینم خون دل را بی جگر ◦ پس زدم درد ز زهر ناب و هم بی جگر

چون که طشتش را گرفت لخت جگر ◦ زینبش هم دید زد از غم بسر ‖‖

سر بدامان حسین بنهاد و گفت ◦ با الم ضعف و شد بیتاب خونش جفت

شاه دین چون رفت زین دار فنا ◦ زانکه محزون شده بهر شه رضا

## در مصیبت حضرت امام حسن

بد بینی ناله بلبلان در چمن ◦ لغو باد و افغان زاغ و زغن ◦ کجا ماند حسن آنکه خلقش حسن

که سبط رسول بهشت سرو چمن ◦ ببادید بادی ز ناز و فنا ◦ ز خون قطره اشک جاری نما

جگر گشته شد شیر زهر جفا ◦ ز غم جسد دلشده رسول خدا ◦ دلا خون شو از سوز زهرش بجوی

یکی ناله در ماتمش چون نی ◦ ز شور و نوا غافلی تا بکی ◦ چه شد فاطمه گو بپرسش با بنی

حسن جان فدا و بقلبش شرر ◦ ز ظلم که در طشت داده جگر ◦ بسوی رضا [illegible]

رهانش ز ضعف جهت سفر ◦ [illegible] مصیبت حضرت امام علیه السلام [illegible]

حسن چون دید حال خویش مضطر ‖‖ ◦ صدا زد زینبا طشتی بیاور

گنبد آمد دل ز زنش جگر ◦ الهی یا الهی یا الهی

[illegible] از احوال [illegible]

الهی حسن را زدند زنان ◦ جگر پاره شد از جور [illegible]

لنهی خواهرانم مو پریشان ◦ الهی یا الهی یا الهی

نو از احوال [illegible]

نمود زهر کین ناچار خواهم ◦ بیالینش زینب افتاد دادم

بیدامان حسینم جان سپارم ◦ الهی یا الهی یا الهی

[illegible]

چو قاسم دید بابا بی‌کس و زار است • برای مرگ خود در انتظار است
بگفتا ای پدر طفل تو خوار است • الهی یا الهی یا الهی

نوا از حال قاسم خود گوید

جگرهایش چو زینب دید پاره • فتاده بی‌دلش از غم شراره
تمام خواهران اندر نظاره • همه بگفتا یا الهی یا الهی

نوا از حال بیمارش گوید

حسین از دل کشید افغان و فریاد • بگفتا ای فلک از جور تو داد
خراب از چه کنی ما را تو بنیاد • الهی یا الهی یا الهی

نوا از احوال مظلومان گوید

جگرهایش نظر بنمود در طشت • بگفتا یا الحسین و زود بگذشت
از آن حال بیمارش زبون گشت • الهی یا الهی یا الهی

ز احوال بیمارش گوید

بجای خلقان زنند ذکر الله • حسین و لفظ یا کشتند مهیا الله
قیامت در مدینه برپا شد هویدا • الهی یا الهی یا الهی

نوا از احوال بیمارش گوید

بدادند غسل و بردند در بقیعش • نمودند دفن در قبر و سپردش
به هر کس نالد او گردد شفیعش • الهی یا الهی یا الهی

نوا از احوال بیمارش گوید

حسن را دفن که کردند با عزیزان • حسین در کربلا افتاد عریان
به دور قبرش طفلهایش بود گریان • الهی یا الهی یا الهی

نوا از احوال مظلومان گوید

رضا نالان چه از زهر جفا شد • ز باغ ماتمش چه گل اندر حنا شد
شفیع او دل ز ذو المنن شد • الهی یا الهی یا الهی

رضای زائرش روز قیامت

ز بقیه قلم جاری • محمد رضای نوشتی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حضرت برادران ایمانی و دوستان روحانی عرضه میدارد عبد آثم جانی تراب اقدام طلاب و ذاکران ائمه اطهار
صلوات الله علیهم اجمعین که چون چند شعری از فقیر قاصر در مصیبت امام مظلوم اعنی زهر خورده زهر جفا نور چشم زهرا حضرت
حسن مجتبی روحی فداه الفدا عرض شد اگر چه نسبت بنظم سائرین ناظمین و شعرا این اشعار قابل نظم و ذکر نبود در
باب امید اینکه شاید همین باعث ذکری شده در قیامت این روسیاه هم در سلک ذاکران و
ناظمان و ذاکران مصیبت آل پیغمبر صلی الله علیه و آله محسوب دارند لهذا ذکری هم از زهر خورده دیگر امام
فرمایم روس یوم الجزا حضرت موسی ابن جعفر علیهم السلام نمودم که جایز ناظم و ذاکران برادران انشاءالله تعالی الفقیر

... شافع یوم عرض الاکبر موسی ابن جعفر صلوات الله علیه و آله الطاهرین

باب یوحنا آنکه از غم فتاد ۰ از غریبان یکوئی آمد بیاد
ای غریب دربدر باشد امام ۰ صادقش باب و او موسی است نام
خود چه موسی آنکه موسی چاکرش ۰ هست عیسی همچو طفلی در برش
آدم و نوح و شعیب و هم خلیل ۰ بهر حاجت بر درش گشته دخیل
شد لقب باب الحوائج در جهان ۰ چونکه حاجت را بود در در زمان
بیکسی این شاه بشنو وصف دان ۰ از چه رو زندان و بی بخشش نشاند
تا دم این موسی که هر کس دوست ۰ فخر او بر موسی و عیسی فوت است
جرم او آنکه این بد گر جهان ۰ رخ چرا کرد هست در زندان نهان
اسم زندان بی زبان چون آمدم ۰ کو بیا تا آتش و جان زد دم
شیعیان خواهم عنان خود بله ۰ چونکه گویند هست نشکم چو صله
چونکه هارون زهر در تمر لذیذ ۰ خود حکیم چون شد اندر ای خدا
سندی ابن شاهک ملعون دون ۰ گفت آورد زندان شهر را بیرون
شاه را بر مسند خود بنشاند ۰ پاره از شیعیانش را بخواند
گفت شاهد ... این شهر زندان ۰ هست والده اینشین خود از محنت

جمله بنو بینید اینکه مجبوری ۰ هست هارون از جفای تو بری
گفت شاهد بحال من خدا است (الشیعیان و ناظرهم) ۰ کشته هارون زینهم از او رضاست
شیعیان رفتند گویان یومدا ۰ سندی ابن شاهک از ره عنا
گفت با ظالمی زینه کین کنند ۰ هم لگد بر پشت و پهلویش زنند
من ندانم گفت چون شد شیعیان ۰ پس برند ایش فرستاد آن زمان
شه مسیب را طلب کرد از وفا ۰ کی مسیب بنی تو احوال مرا
ای مسیب نیست اینم در غمم ۰ تا دم آخر رفتی را ببنگرم
کور ضا بیند چنینم خوار و زار ۰ نیست معصوم که کرد اشکبار
ای مسیب حال من محزون شده ۰ بهر فرزندان دلم پرخون شده
ای مسیب من غریبم من غریب ۰ شد مرض در شدت و نبود طبیب
ای خدا حال غریبان را نگر ۰ کور ضا گو غم زند اینکدم بسر
چون شدم از غم مسیب دلفکار ۰ گشته در محبس از پا هم بدار
ای خدا اینکدم تمام ست زندگیم ۰ غل بگردن همچو طوق بندگیم
حال محزون بد ندیدی تو ای خدا ۰ همچو سان اینکدم بیابانم رضا
در جهان یا رب نباشد کس غریب ۰ کو نبیند روی یاران و حبیب
پس همی کرد در مناجات خدا ۰ رفت روح وی بسوی عرش علا

بس شنید هارون زشت نابکار ٭ اعتنا نا کرده و رفتی شکار

بعد سه روز آمد و گفتش بس است ٭ موسی کاظم غریب و بیکس است

گفت حالا تو روند آرند بیرون ٭ ای دل اینجا چون نکردی غرق خون

وارد زندان چه حمالان شدند ٭ شاه را دیدند ز غم نالان شدند

با همان زنجیر بردندش برون ٭ کاشکی گشتی ای فلک دریای خون

در کنار جسر بغدادش حزین ٭ شیعیان جمع آمده کردند دفن

موسی جعفر کند صاحب روا ٭ خاصه بهر ذاکر و خوان رضا (رضا)

وله ایضاً در مصیبت امام هفتم حضرت موسی ابن جعفر علیه الالف التحیة و السلام

مصیبت دیدنی موسی ابن جعفر ٭ بگفتا بی شد شتم زاد و مضطر

بزندانم فکن بی یار و یاور ٭ ز دست جور دشمن پایمالم

مصیبت در غم اهل عبا الم

الکم نیست وقت جان سپردن ٭ ندارم غمخوارم بود در وقت مردن

بیا بنگر چه بی رحمی عمل بکردن ٭ مصیبت در غم و رنج و ملالم

مصیبت در غم اهل عبا الم

مصیبت بار غم را کن ز امامان ٭ بدستی افتاده ام در کنج زندان

نگه کن حسک در روی دامان ٭ ز دست ظلم دشمن پایمالم

مصیبت در غم اهل عبا الم

مصیبت او چنین تو هستی آشنا یم ٭ بکن فکری بپای زنجیر مایم

---

چه مردم کی تو مستو دشن در غرابم ٭ ز دست ظلم دشمن پایمالم

مصیبت در غم اهل عبا الم

اگر پرسند سبب از آه و زاری ٭ مصیبت بهر که افغان تو داری

بگو تو سی دم مرده بخواری ٭ ز دست ظلم دشمن پایمالم

مصیبت در غم اهل عبا الم

چه پرسند از کدامین خاندان بود ٭ بگو از سلسله زندانیان بود

امام هفتم این شیعیان بود ٭ ز دست ظلم دشمن پایمالم

مصیبت در غم اهل عبا الم

ز زندانم بدر کی با آه و فریاد ٭ نما دفنم تو در بیرون بغداد

رضا دارد بی ام داد بیداد ٭ ز دست ظلم دشمن پایمالم

مصیبت در غم اهل عبا الم

وله ایضاً در مصیبت باب الحوائج موسی ابن جعفر [illegible] من الله الامله

شهر دین چونکه شهید از ستم هارون شد ٭ خود ندانم که معصومه ز داغش چون شد

دل ما خون شد ٭ دل ما خون شد

ظلم زندان بکجا پاره قلب زهرا ٭ بس در آن گوشه زندان ز غمش دلخون شد

دستگیر اهل [illegible] ٭ دل ما خون شد

زهر دادند ز رطب جسم ضعیفش در بند ٭ تا که خون دل او از گلویش بیرون شد

[illegible] ٭ دل ما خون شد

ای مسیّب زبانم لوهی نالدی نما ٥ روح پرواز کنان رفت سوی جانان شد

اشک جوی نالدی نما ٥ دل ما محزون شد

چشم در راه عیال فرزند در زندان ٥ زغم دوری ایشان دل من پرخون شد

جمله باشند حیران ٥ دل ما محزون شد

نه طبیبی که کند چاره درد دل من ٥ نه انیسی نگرد بخت من واژون شد

محنت شد شکل من ٥ دل ما محزون شد

یا ودم شو لو مسیّب دم جان دادن من ٥ پیک اجل آمده نزدم زغم دل مادون شد

جنگ درد من زوطن ٥ دل ما محزون شد

چونکه کس نیست در این زندان بولند سنهرم ٥ نیمه‌ای که غریبی بجهان دلخون شد

اشک جاری قلبم ٥ دل ما محزون شد

ای غریبی که به بغداد بمودی مسکن ٥ نظری سوی رضا از غم محزون شد

بعد مردن [illegible] ٥ دل ما محزون شد

وله ایضا در مصیبت حضرت موسی ابن جعفر صلوات الله علیه و آبائه و ابنائه المعصومین

[illegible]

موسی جعفر بزندان مبتلا ٥ مدت هفت سال بودی مبتلا ٥ روزها مانند یار بکلّه

شب چه می شد ناله شبگیر داشت ٥ گفتگو با حلقه زنجیر داشت ٥ سر بعیبه جبین نهادی زاری

دو مناجاتش بگفتی ای خدا ٥ تنگ شد در گوشه زندان دلم

سوخت از بار جفا [illegible] ٥ در سجود و خوش بگفتی ای خدا

کی ز زندان بلا [illegible] رها

ماند بی جان من از جور قضا ٥ دوری معصومه و هجر رضا

شیعیان با حالت زار حزین ٥ یاد آمد با زین العابدین

چون بسوی شام غم با خواهران ٥ از جفای کوفیان گشتی روان

پای در زنجیر و دستش بسته بود ٥ همچو مرغ بال و پر اشکسته بود

چون بسوی شام شد با اهل بیت ٥ داشتی با راس بابش گفتگو

کی پدر گرد بدن زین العابدین ٥ بسته زنجیر قوم مشرکین

غل بگردن بود مانند غلام ٥ گفت از سوز دل خود این کلام

کاشکی مادر نمیزادی مرا ٥ تا بسینه اش نمیزادی مرا

کاش نبینی [illegible] در شهر شام ٥ غل بگردن در میان خاص و عام

[illegible] از ذکری شام [illegible] ٥ دارد امید شفاعت در جزا

وله ایضا در زیارت حضرت علی ابن موسی علیه آلاف التحیة والثناء

اللهم صل علی [illegible] و [illegible] الرضا [illegible] بالامام [illegible]

باز می بینم دلم در پای خون ٥ جای اشکم خون روید شد ورون

دوستان دانند دلم پر درد شد ٥ از فراق دوستی رخ زرد شد

گشت محبوبم شهر کو شد غریب ٥ از زن و فرزند خود بد بی نصیب

هست معصوم هشتمی کاندر جهان ۰ راضیند ازوی انس و جان

خود رضا داده قضا و هم قدر ۰ در غریبی ریخت چند اشک تر

ضامن آهو لقب دارد ولی ۰ کشته ضامن بی محبان علی

تا یکی مانند قلم اندر شکیب ۰ چون نه بنویسم ز حالات غریب

باز گویم از غریب در بدر ۰ آنکه شد اندر خراسان خونجگر

چون شب قتلش رسید ای شیعیان ۰ پس طلب کرد اباصلت آن زمان

گفت ای بوصلت چون فردا شود ۰ هم از این در قاصدی پیدا شود

قاصد مرگ است از بهر غریب ۰ میکشد مأمون مرا از کین طلب

میبرندم در منزل مأمون درون ۰ مینگر چون آیم از آنجا برون

گر عبا در سر بدیدی از حزن ۰ هیچ جا گاهی تو با من دم مزن

گوید که آن شاه تا وقت سحر ۰ صبحدم آمد یکی قاصد بدر

کرد دق باب و من حیران شدم ۰ باز گویم در دلی گریان شدم

شاه رفت زهر دادش آن لعین ۰ دیدمش برگشته زار و دل غمین

آمد و گفتا ای اباصلت در ببند ۰ فوتش دارویی مکن ناله بلند

تا کنم حال خویش را من بنگرم ۰ چون عزیزان در دهان جان بسپرم

تا که آن دلبر فتاده بی رمق ۰ مینمودی ناله با صوت حزین

که مدینه رفتی و گاهی دگر نجف ۰ از دل پرخون بلب آورده کف

گاه گفتی در کجایی خواهرم ۰ چون نیایی وقت مردن بر سرم

گاه گفتی یا علی باشی کجا ۰ تا ببینی تو عزیزم بینوا

گفتمش ای شاه که گفتی شور و شین ۰ چون غریب هست مظلوم حق حسین

بود در کربلا آن شهر غریب ۰ از وطن آواره از جان بی نصیب

گفت ای بوصلت جدم حسین ۰ وقت مردن داشتی شور و شین

خواهران و دختران اهل و عیال ۰ بود اندر نزد آن یوسف جمال

زینبش در گریه و در ناله بود ۰ اشک جاری بر رخش چون ژاله بود

آن یکی میگفت ای بیکس حسین ۰ آن یکی خونش روان بود از دو عین

ای اباصلت من هم اینجا غریب ۰ چون شدم از دیدن خواهر بی نصیب

خواهر معصومه من شد دلم ۰ سوخت از یاد حوادث حاصلم

ای تقی ای نور چشم کاملا ۰ من شدم اندر غریبی خوار و زار

وقت مردن در کنارم بودی ای دوست ۰ گر بیایی بر سر من بس نکوست

سر برید او چو بسمل در طپید ۰ کی نظر دارد آی جانان بانگ دهید

گفت اباصلت آن زمان نالان بشدم ۰ گوشه بنشستم و گریان شدم

ساعتی نکذشت دیدم در سرا • کفت سیدی نوجوان مه لقا

چون کرفت بر زانوی خود در امام شاه • کفت ای بابا دو صد فریاد و آه

چون نهادی روی پاک در وطنی • ای فدای غربت تو جان من

پس بپوشاند ردا شهر نجفی • رفت از دنیا امام متقی

چون شنیدی قصهٔ هجر رضا • باز بشنو از شهید کربلا

داد از جور کروه کوفیان • کو ندادند عابدین را امان

وقت مردن آمد او نزد پدر • کویه و ناله کند آن خون جکر

کو بکوی آمد او نزد پدر • اشک خود جاری نمود از بصر

کویم ای صد داد دستش بسته بود • آمدن از بعد کشتن کو چه بود

چونکه آمد بر سر شاه شهید • خاک بر فرقم چرا آن شهر را ندید

بود در ره روی شتر دستش ببند • کر بکردی پس بابا ز بلند

کی بدیدی جانم فدای سیکرت • جان بابا دی کجا باشد سرت

ای رضا از غربت شاه رضا • ناله کن شاید شود از تو رضا

و له ایضاً در منقبت تاج الائمه حضرت رضا علیه السلام بطریق بحر المثنوی نوشته شد

هشت مردی که چه مامون لعین بی هادون • بودی خاک فنادی زعفران دل خون

رضا ز هر جانب • پس اباصلت بخواند

کفت اباصلت بحیرتم از این مانده من • اشک حسرت پس از آن کو در رخش میرود

تا شود سبب حزن • پس اباصلت بخواند

کفت اباصلت که ای شاه تو چون بیماری • دوستانت بعبادت بروند از بیرون

با فغان و زاری • پس اباصلت بخواند

کفت اباصلت بر بستر که ندارم یاری • شب مغمومه که فریاد کند چون مجنون

تا کنم من ... • پس اباصلت بخواند

پس از آن شاه فغان کو دنمای بو منی • شب خواهر که کند روی زغم در هامون

کفت یارب تو بیا • پس اباصلت بخواند

کفت ای باد صبا رو بسوی خواهر من • تا ببینی تو غذایت چه رسید از مامون

تو بیاد هر منی • پس اباصلت بخواند

ای صبا رو بنجفی کوی که کشتی تو ببینیم • تو بیا سوی خراسان که شدم من محزون

زغم دل بدوبیم • پس اباصلت بخواند

~~کفت اباصلت بنهر نجف تو در زنو مرم~~ • ~~چون تو از آیل و بیند شود از غم محزون~~

~~تا کر ...~~ • ~~پس اباصلت بخواند~~

رنک شهر سیر شد کشت چه زرخ بیمل ۱۱ • کفت ای داد فلک کاش تو کشتی فرعون

دست بکو قند بدل • پس اباصلت بخواند

کفت ای شاه نجف بینی که شدم از ملول • تو بترم زود بیا بنید که جان شد بیرون

تو بنهر ... • پس اباصلت بخواند

موی ژولیده بکشید ماهی وشهرت بگفت ۰ گفت منکه کر غریبم کهان ای بیچون

درین اثنی معصومه گفت ۰ پس ابا صلت بخواند

ای رضا ذاکر و محزون تو بیتو جه رسا ۰ نقیبانت شود لذتیم جدای بیچون

دامن شفیع تو رضا ۰ پس ابا صلت بخواند

واله انکه افتاد مقیب صاحب غریبان امام هشتم سلطان خراسان ابوالحسن علی ابن موسی الرضا

رضا افتاد چون زار و پریشان ۰ بافغان گفت ای خلاق سبحان

توی واقف ز احوال غریبان ۰ الهی یا الهی یا الهی

تو از احوال معصومه گواهی

بگفتا ای ابا ملک حزینم ۰ نباشد خواهرم بیند چنینم

که من افتاده و زار و غمینم ۰ الهی یا الهی یا الهی

تو از احوال معصومه گواهی

چه زهرش کارگر شد دید یکجا ۰ غریبانه بلوذی آه و فریاد

بگفتا کس چنین روزی نیفتاد ۰ الهی یا الهی یا الهی

تو از احوال معصومه گواهی

لیس کف کو دکفت ای خواهر من ۰ نباشی وقت مردن بر سر من

که خود بینی تو حال مضطر من ۰ الهی یا الهی یا الهی

تو از احوال معصومه گواهی

فغان کردان زمان از بینوائی ۰ بگفتا با علی جد کجائی

مگر غافل ز احوال رضائی ۰ الهی یا الهی یا الهی

تو از احوال معصومه گواهی

پس انگه گفت فرزند رشیدم ۰ تقی بابا بمردند نا امیدم

بیا بنگر چسان زهری چشیدم ۰ الهی یا الهی یا الهی

تو از احوال معصومه گواهی

بشهر طوس افتاده غریبم ۰ ندادم یاوری بنجز طبیبم

تقی بابا توی در دل حبیبم ۰ الهی یا الهی یا الهی

تو از احوال معصومه گواهی

بیا بابا ببین احوال زارم ۰ بدل من آرزو دیگر ندارم

مگر در دامنت جانی اسپارم ۰ الهی یا الهی یا الهی

تو از احوال معصومه گواهی

الا ای باد صبا از من پیامی ۰ رضا ناکرد معصومه سلامی

رضای ذاکی هشت تهرم غلام ۰ یا الهی یا الهی یا الهی

ذا احوال رضا بیش خود گوهی

و له ایضاً فی مصیبة حضرت امام رضا علیه السلام رحمه الله الرحمن الرحیم

در جهان از درد غریبی باخبر باشد غریب ۰ ناله و معروف و گریان با شرر باشد غریب

هر که بلبل نیست بی فغان اند در جهان بهر و بُرد ۰ بلبل انشاند و لکن بی ثمر باشد غریب

یاد آرد چون وطن را ناله دارد صبح و شام ۰ گوش کن بشنو که گویند یا اخی باشد غریب

یک غریب خوش طرم آمد به پیشان و فکار ۰ غیر حق کس از دلش کی باخبر باشد غریب

فاش گویم حضرت شاه خراسان هزاران ۰ آنکه در دامان وی لخت جگر باشد غریب

چونکه مامون زهر دادش روی خاک افتاده بود ۰ زان عزیزان نفی هم بی پدر باشد غریب

حالتش تغییر کرد داد و فتادی بر زمین ۰ گفت ای بوطلب غشی زنی یا باشد غریب

پس ببادر تو یکی غش نعم زین ترم ۰ کاتی زمان و روح ترنم در سفر باشد غریب

ضامنی آهو شدی ای شاه خوبان از وفا ۰ شو تو ضامنی بر رضایت در بدر باشد غریب

و له ایضاً فی الولادة و مصیبة حضرت سید الشهداء علیه السلام

هست مروی آنکه چون در روزگار ۰ آن فلان رضی سوی حق البواد
بود سفیان شد

هذه الاشعار فی الحرکة من المدینة

نعل از آن بشنو اندر تخت برید ۰ لعنت حق باد بروی تو مر شید

نامه بنوشت بر ولید آن نابکار ۰ کاینچه بنوشتم بشو آن هوش دار

من شدم بر شامیان بکسر امیر ۰ بیعتم ز اهل مدینه باز گیر ۲

خاصه از شیر مرد روزگار ۰ بیعتم بستان که کرم بر قرار ۱۱

اول از بر شاه مردان حسین ۰ آن شهر دنیا و دین یعنی حسین

پس زعبد الله ان ابن عمر ۱۱ ۰ بیعتم را گیر از وی زود تر ۱۱۱

پس زعبد الله ان ابن زبیر ۰ تا که آسوده شوم از خیر و شر ۱۱۱

بار ایشان فرست اینک بشام ۰ تا شود بر من خلافت پس تمام ۱۱

پس ولید آن شاه را احضار کرد ۰ زانی مطالب شاه دین انکار کرد

گفت مروانش که مکن زینهار ۰ کان حسین بیرون رود از این مکان

باکند بیعت و یا گردد هلاک ۰ چون حسین بشنید از وی ترهات

نعره از دل زد بگفت ای نابکار ۰ تو همی خواهی که باشم خود و زار

پس بگفتا ای علی اکبرم ۱۱۱ ۰ زود عباسا بیا اند رنجم ۱۱

قاسم و عباس و عون و جعفرش ۰ جمله در دم با علی اکبرش ۱۱۱۱

حاضر مجلس شدند با تیغ تیز ٭ تا بگیرندش ز دشمنها ستیز ااااا

اغنیا ما کرده بر آن بد سگال ٭ شد بوقت انتقام بعد عز و جلال

بعد ونتی در زمان شوخی کرد ٭ آمد اندر خانه ساز خوشی کرد

بود داغ جد خود کشته روان ٭ با دل پر غم ز جور دشمنان ااااا

آمد و گفتا که ای جد سلام ٭ بینی عوض و خود دم ای فخر الانام

چونکه در خون غم آمد صلا ٭ میروم جدا سوی کربلا ااا

میروم ... اکبر شاب و نیم ٭ میروم همراه خود من زینبم

میروم عباس با طبل و علم ٭ عون و قاسم جعفر و هم کلثوم

میروم اصغر بدشت ماریه ٭ تا فدای حق شود بی ماریه

خواب بود شی نو ز جد دید ٭ گفت پیغمبر شوی باید شهید

پس شد سید ز لرزان زمان ٭ امدی اندر بقیع آن ناتوان

نعره زد گفتا که ای صاحب بیت ٭ بنگر ای وقت پیغمبر بیت

آن شندی یکصد از فخر عام ٭ صبر کن جانا حسین ای نیک نام

آمد اندر منزل و پس یاد کرد ٭ یاد کرد و نکبد بو جبار کرد

رفت چون بی ناطهر در نیم شب ٭ زان رضا دارد قبل رنج و تعب

و له ایضا فی حرکة سید الشهدا علیه السلام زبان حال بیت

منکه گدای راه عراق بیت اثر میبویم ٭ کو در عشق بیت که از آب بصر میشویم

سبزه باغ بهشت بشهر میرویم ٭ بادها گفتم و بادکی میشکویم

که من دل شده ای ره نجف میپویم

میروم در ره و اندر دل من دمی ... ٭ سر دهم در ره جانان تن من نای میست

الف قد دو حق کشته عن بانی هست ٭ من اکی خود دم اکی کل جمی ای هست

که از ... کرمیروم ... میروم

صف عشق دوم ناله بلی صف بیت ٭ کو خود دم ز ... ره بجای سکرشت

سنک راه غم صف نبی بجای که بیت ٭ خنده وکی بد عشاق ز جای دکر بیت

میرا ... وقت سحر میپویم

ای رضا بینی لذاتی از در میخانه مکوی ٭ چه دلت تنگ شده از کل ای خانه مپوی

عمر بگذشت دکی با دل دیوانه مکوی ٭ حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی

کو مکنی عیب که من مشک ختن میبویم

و له ایضا زبان حال از قول حضرت ...

زبان حال جغد و بلبل است

دمی در کنج تنهائی نشستم ٭ در غربت بوی خوشی نجستم
نه دل دارم روم من سوی بستان ٭ نه وصل آنکه باشم با عزیزان
نه فکر درس و بحث و ذکر و اوراد ٭ نه از هم صحبتان آدم فرا یاد
که ناگه هاتفم بود ندائی ٭ بگوشم آمد ز مرغانم صدائی
شدم از ناله آن مرغ درهم ٭ غمم همراه و هم با غمم غم
بخود گفتم که ای جغد بنالان ٭ که شب تا صبح داد آه و افغان
چه از دل میکشد هر دم نوائی ٭ بشور و دمدمش باشد صدائی
چرا بلبل نه طرف گلستان است ٭ یقین از داغ عباس جوان است
مگر کسی اکبر یاد دارد ٭ که خود طرف حرم را چنین ناشاد دارد
بود مسکن ویرانه و کهسار ٭ ز طرف گلشن جست انکو نه نو دار
همی گفتی دمی بلبل که ای یار ٭ چرا نائی تو اندر طرف گلزار
جوابش گفت زینب در خرابه ٭ ز دست دشمن اندر اضطرابه

مرا دایم نباشد آنکه در باغ ٭ نشینم زینب از بهر حسینی داغ
تو بنشین با گل گلزار مینا ٭ منم نالان ز بهر ام لیلا
تو بی آنم هم بکش شور و شینی است ٭ که ویرانه جای اطفال حسینی است
تو بنشین طرف باغ سنبک اخضر ٭ بنالم من بی آن شهزاده اصغر
تو دارد در باغ میکل گل و آب است ٭ ولی قاسم دو دست از خون خضاب است
تو از گل خواستی آن رنگ احمر ٭ منی از غم های عالم داغ اکبر
تو اینه بهر گل اندر مرتبل است ٭ مرا غمخواری دل از جوی روئید است
چه دشمن آل علی در شهر وباید ٭ خرابه مسکنم بهتر ز گلزار
رضا کم نیستی از جغد نالان ٭ نمی نالی چرا بهر غریبان

ولد ایضا زبان حال در بیت حضرت سید الشهدا علیه السلام بعربی آهر

گفت راوی ای حدیث جانگداز ٭ از مدینه ان شهنشاه حجاز
نیم شب بگرفت آن سلطان دین ٭ از صفای مشرکین و ملحدین
اهل بیت خویشتن همراه بود ٭ جملهشان را سوی بیت الله بود

## حرکت حضرت از مکه بسوی کربلا

بود در انجا مقیم ای رسول ٥ آمد از کوفه و بغداد و رسول
کی حسین ما را غیاث شد امیر ٥ اهل کوفه از صغیر و از کبیر
چشم در راه تو داریم ای مهان ٥ رحم تو از بهر خدا فریاد مان
چون کتابت از هزاران در گذشت ٥ از حیات آن سبط پیغمبر گذشت
عرضه کردند کوفیان بی وفا ٥ شو عزیز فاطمه مهمان ما
ای شه عالم مکن رنج منتی ٥ ما پی مقدم تو منتظر ااااا
لاعلاج آن شاه قصد راه کرد ٥ اهل بیت خویش را آگاه کرد
گفت اکبر را که شو مرکب سوار ٥ ده تو اعلان بر صغار و هم کبار
هر که دارد وصل جانبازی ما ٥ زود آید میرویم در کربلا
زود زود گو کوکبه با بابم حسین ٥ میرویم در کربلا با شور و شین
هر که باشد عاشق روی نگار ٥ میرویم اندر حضور کردگار
گفت اکبر ای پدر جانم مکن ٥ با پدر رفتیم بسوی این سفر

گفت شاه هیچ چاره نبود غیر از این ٥ حکم شد از حضرت رب العالمین
شد سوار و گفت اکبر الفراق ٥ میرود با بابی من سوی عراق
هر که دارد کشتن خود را هوس ٥ سوی دشت کربلا تا زود رس
الوداع ای اهل مکه الفراق ٥ میرویم اینک سوی دشت عراق
چون شنیدند مردمان نالان شدند ٥ از فراق شاه دین گریان شدند
جمله سادات حرم حاضر شدند ٥ در رکاب حضرتش جا گیر شدند
ابن جعفر شوهر دختر علی ٥ با دگر سادات گشتند منجلی
ابن عباس دگر ابن زبیر ٥ آمدند و گفتند ای سلطان خیر
تو مرو شاها بسوی این سفر ٥ جا کنید باشیم زاین قصدت گذر
گفت اندم آن شهنشاه رشید ٥ باید از من و از جانان دل برید
حج خود کردم روم اندر منا ٥ میکنم قربانی اندر کربلا اااا
داد فرمان بار کردن اشتران ٥ محمل و دیگر کجاوات زنان
زینب و لیلا و هم دیگر رباب ٥ هم سکینه با دو چشمان پر آب

شد سوی راه شاه با اسب نجیب ◦ چرخ از کردار خود شد در شکیب
پس شد از مکه برون با دوستان ◦ شد رضا محرومن ز داغ جمله شان
میکند اندر غرابتی شور و شین ◦ ای رضا امشب داد داد کرمینی

**و له ایضاً فی تذکرهٔ مصائب مسلم ابن عقیل بطرف کوفه و بیعت کردن اهل کوفه**

بعد او رسالت چند از کوفیان ◦ سبط پیغمبر شهنشاه زمان
مسلم نیکو سیر را اعفار داد ◦ حکم فرمانی کوفی باد داد ااا
گفت رو در کوفه با ایشان بمن ◦ با بنی عم کن جایی در رنج و محن
سر خط بنوشت شه بر کوفیان ◦ کابن عم آمد اندر نزدتان
حکم او حکم منست و نیست من ◦ حکم من حکم خدای ذو المنن
حاصل آنکه مسلم شیر دلیر ااا ◦ آمد اندر کوفه از حکم امیر اا
نامهٔ شه را چو خواندند کوفیان ◦ بیعتش کردند قبول اندر زمان
بر روایت هیجده یا بیست هزار ◦ کرده بیعت بو ولی کرده کار ااا

عاقبت بیعت شکستند کوفیان ◦ الامان از ظلم کوفی الامان
تابع ابن زیاد دون شدند ◦ کوفیان از دین خود بیرون شدند
وقت قتل های نیکو لقا ◦ کرد مسلم شور و غوغای بپا
تابعش در صبح بودند سی هزار ◦ وقت مغرب بود تنها دلفکار
کس نبودش راز دل گوید بدو ◦ مونسش نبود بغیر ذکر هو
بعد تنها ماندنش از قیل و قال ◦ آمد اندر خانهٔ یک پیره زال
در بر خانه چو یکه دید آن پیره زال ◦ زان طلب کرد آب آن نیکو جمال
آب دادش پیره زال نیکخو ااا ◦ گفت با مسلم که حالت را بگو ااا
تو مگر باشی غریب ای نوجوان ◦ همچو مرغی دور گشته ز آشیان
گفت باشم مسلم محزون زار ◦ از فراق شاه دینم اشک بار
چونکه نام مسلم از وی زن شنید ◦ وای او بوسید آهی برکشید ااا
بود اندر خانه اش خوشنود شد ◦ مسلم اندر سجدهٔ معبود شد
رو فردیکر با خبر ابن زیاد ااا ◦ شد از آن بر مفسدش حکم داد

ابن اشعث آن خبیث دودکار ٭ آمد آنجا بهر رزم و کارزار

پس گرفتند دور خانه از صفا ٭ دست بر باد عریان ای خدا

چونکه رضا شد آل حیدر را اجل ٭ داد دست بهر شورش ابن عقیل

وله ایضا فی قتال جناب مسلم با کوفیان ملعون در خانه طوعه

چه مسلم برون تافت مانند شیر ٭ یکی تیغ در کف چنان چرخ پیر

برون تافت از خانه بیوه زال ٭ بصولت و قدرت و عز و جلال

[illegible]کوی که از خانه ناپید بود ٭ عیان گشت در کوفه غوغا و شور

هرکس که شمشیر خود را نواخت ٭ بکشتی و در دوزخش جای ساخت

ز روی غضب کرد با اهتمام ٭ گرفتند و بستند بر پشت بام

علاجی چه دیدند آنان نبود ٭ نبد کس که از وی هراسان نبود

هم آتش اندر نی افروختند ٭ که آتش دل مصطفی سوختند

بود ابن حمران بتیغش زکین ٭ رسول خدا شد بجنت حزین

زدش پس غضبناک بر فرق سر ٭ که تا بشکافت پیشانی بد سیر

ملک گفت مسلم آفرین ٭ برای زور بازو بشتای دلغمین

سلیکی بلطف حالتی تکلم نمود ٭ بشاه جهان بان تظلم نمود

چنین جان بکوفه صبا تو چنین ٭ که کوفی نکردند وفا با حسین

تو باد صبا گوی با شاه دین ٭ که مسلم سلامت رساند یقین

فدای تو کردم سر و جان خویش ٭ شده حال زارم در اینجا پریش

بهمانه من را تو غمخوار باشی ٭ بر سیار طفلان بی باب باشی

سلام بطفلان زارم رسان ٭ غریبم گرفتار ظلم خسان

چه طفلان کنند یاد بابا غریب ٭ سلامی بابت رسان از حبیب

چنین جان بدردی شدم مبتلا ٭ بیا وقت رفتن ببویم کنار

رضا باشد از مهر من بخبر کرد ٭ رهائی ده بیچاره زار سفر

وله در مصیبت جناب مسلم در کوفه بی یار تنها گوید

ز دل ناله بر مسلم چون غریبان ٭ که در کوفه شدم من زار و حیران

بدستی زیاد من یاد بگذار من ٭ الی یا الی یا الی

تو ای باد صبا پیش رو شتابم ااا ٭ که دور افتاده از فرزندم

برو بر کوفه لب کن نور عینم اا ٭ چه از کوفه و کوفی حذر کن

برو جانب شهر دگر کن.

رشید از خود بینم طفل نظاره ٭ ببندم این زمان دار بلا ماره

تنم چون هند نما بند پاره پاره ٭ الهی یا الهی یا الهی

تو از احوال مسلم بی گواهی

چه جان مسلم از بهر غلامی ٭ غریبان را به تو در دنیا همی اااا

رسان از من به طفلانم سلامی ٭ الهی یا الهی یا الهی

تو احوال یتیمان را گواهی

صبا در کوفه ای نور دو عینم ٭ عزیز فاطمه آقا حسینم اااااا

تو باشی چونکه شاه عالمینم ٭ چه از کوفه و کوفی حذر کن

برو جانب شهر دگر کن.

خدا یا از عزیزانت دور باشم ٭ بکوفه خود هم رنجور باشم

به تیغ کین مهجور باشم ٭ الهی یا الهی یا الهی

تو از احوال مسلم خود گواهی

فلک دستم ز کین خود ببند ٭ ز تیغ ظلم دندانم شکستند

شدم چون طایران پر شکسته ٭ الهی یا الهی یا الهی

تو از احوال مسلم خود گواهی

رضا یا الله ز داغ غم نفسیان ٭ خصوصا مسلم زار پریشان اااا

بده توفیق وی یا رب ز احسان ٭ الهی یا الهی یا الهی

رضای ذاتی شود به تباهی

ذکر البکاء فی مصیبت جناب مسلم علیه السلام بطریق بحر المستزاد بیا نجد

مسلم زار چه دم کوفه گرفتار شده ٭ چونکه در سلسله عشق گرفتار شده

چونکه ناچار شده ٭ چونکه ناچار شده

گفت ای دون صفتان تا بکی این ظلم و جفا ٭ من غریبم که بدینجا بدهر صبار شده
*خوف آخر ز خدا* ٭ *چونکه ناچار شده*
چونکه کشتید همه اجله ز تیغ دو لسان ٭ رحم آرید بطفلان من آزرده شده
*دوزخ بشمن لسان* ٭ *چونکه ناچار شده*
بعد کشتن ببرید با قاسم حسن ٭ داند ابن عم او کشته کفار شده
*سپرم در کونین* ٭ *چونکه ناچار شده*
بفرستید سپس جامه خونین مرا ٭ نگرد سوی لباسم که چسان پاره شده
*تا شهر هر دو سرای* ٭ *چونکه ناچار شده*
چون مرا کشت زکینی ابن زیاد ملعون ٭ دفن سازید تنم را که چنین خوار شده
*شد تنم بجمله ز خون* ٭ *چونکه ناچار شده*
ای صبا رو تو سلام همه بگذار و صاف ٭ چشم در راه عیال من بیمار شده
*چونکه از ظلم خسان* ٭ *چونکه ناچار شده*
گو بگو ای باد صبا مسلم بیمار شهید ٭ کشته کوفی بدطینت بدکار شده
*شده از جان نومید* ٭ *چونکه ناچار شده*
بار الها نظری کن تو بطفلان یتیم ٭ ده نجات بصفا خوف بسی از زیاد شده
*از غم دل برهند* ٭ *چونکه ناچار شده*

## و له ایضاً در تعزیت جناب مسلم علیه السلام بطریق النوحه

مسلم چه در کوفه گشته غریب از کین ٭ ناچار و حیران شد ٭ محزون و دلغمین
در خانه طوعه ٭ بنشسته غریبانه ٭ ناگاه غوغا شد ٭ ز آن دشمنان دین
از خانه بیرون شد ٭ چون شیر از نیزار ٭ هم صورتش تابید ٭ چون ماه و هم پروین
در دست وی تیغی ٭ چون ابروی دلدار ٭ خون در تنی و خون افشان ٭ از خون صد کین
نعره ز دل برداشت ٭ آن صفدر صیاد ٭ در خون خود غلطان ٭ شجعان نشاد از زین
بی شعث ملعون ٭ از خوف خود بنما ٭ بنوشت عبید الله ٭ مردان و رشت از کین
بنوشت عبید اله ٭ خاکت بسر بادا ٭ مسلم یکی تن شد ٭ بی تو شجعت این چنین
گر کرده حتی بینی ٭ با قاسم و اکبر ٭ عبد الله و جعفر ٭ با اسپ زرین
دل پاره پاره کرده ٭ از صولت عباس ٭ الحق زبان کودی ٭ در روز رزم این
بی شعثش بنوشت ٭ کای مسلم صفدر ٭ سبق رسول الله ٭ خود بند آهن بین
مسلم دران کوچه ٭ با تیغ و با خنجر ٭ دست و سر و سینه ٭ افکنده بی رحمی
آمد ندا از غیب ٭ کی مسلم حیران ٭ از حضرت حق بادا ٭ بر تو صد آفرین
آخر پریشان شد ٭ از ظلم بدخواهان ٭ افتاد چون ماهی ٭ در کوفه دان غمگین
تن نا تنی رضا داده ٭ در خون زن بادب ٭ از داغ مسلم شد ٭ دل در ببوی خونین

ذکر واقعه شدن جناب ابی عبد الله الحسین علیه السلام در کربلا

چون محرم آمد افغان کنم ||| • شیعیان در این محنت گریان کنم
یاد آرم من ز گیسوی حسین • شیعیان خون شد دل از عشق حسین
یاد عباس و علی اکبر کنم • بهر اصغر خاک غم بر سر کنم
قاسم و جعفر همی یاد آورم • دوستان من بهر یاد آورم |||
یاد کلثوم بیت و زینب فکر ما • ام لیلا دل غل بیت در ذکر مسلما
یاد آرم چونکه طفلان حسین • افکنم اندر جهان من شور و شین
دوستان خواهم دل بشکنم • همچو بلبل در چمن بنشسته ام
تا کنم خود را ز جان خاک دمشق • مرغ بکویم مرغ حالات نهشتی ||
چون قضای حق شد سنی جاریه • آمدی اینجا بدشت ماریه
تا کنان اسب شه از رفتار ماند • هم ملک از فکر و هم از کار ماند
گرد مرکب را عوض ابن رسول • تا نپرسش مرکب ز اسبان فحول
بجملک را طاقت رفتار نی • ها که تا راه بهر کفتار نی
مشکلت گوی شهنشاه جهان • کای زمین را حیف تام اندر زمان
گفت غاضریه و شاطی الفرات • نینوی دگر کربلا اینجا صباحت

چونکه نام کربلا ان شه شنید • آمد از مرکب فرود آهی کشید
گفت ای عباس خونم در ... • بار بگشایید جای منزل است
در هاله وز دو بکشا بند ... • خیمه در کجاه نزن در اینجا مبین
این زمین هست آن زمین کو خراب • بهر اصغر کی بید از همچون سحاب
این زمین هست آن زمینی کو ... • قاسم شد در خون خود حنا
این زمین هست آن زمینی ... • نو عروسانم شوند بی روی خاک
این زمین هست چونکه باشی کربلاست • لب عطشان من این وعده کا هست
ما بر در شمر لعین اندرز سرم • بشی چشم و داغ دیده خواهرم |||
اینجا اندر خیمه ها م چون زنند • طفلهایم دوری در ها موت کنند
عابدینم را کنند اینجا مولد • زینب و کلثوم که تند خوار روند
سیلی گیتی روی بند بر طفلها • اوفتند بر خاک مانند متها
یاد الهی ساده تو نوشتاب اینجا • کی اند در کربلا ذاکی رضا

در ... کربلای حضرت سید الشهدا علیه السلام ...

در بیابان ماریه ... • جمله ملک ... داغ ...
... نام کربلا ... اهل بیت • کلثوم ... در باب ... شدی

وله ایضا
[illegible]

ورود حسین علیه السلام بکربلا

زینب طلب نمود ز شهنشاه کربلا ° گفتا بلا که خوف بلا دارد این زمین

گفتش حسین اخی ... از رضا ° از حسین کودکان ...

آمد سوی عراق دهم ... دب ° روز ازل معاهده ام محتجب

از دین شاه چونکه شهنشه بکربلا ° زینب باضطراب سوی عابدین

کی جمع ... ° ... زمان و زمین

عابد زجای خویش نظر کرد گفت آه ° زان شعله تا سوی عرش برین ...

باران رضا نوشت ... کربلا ° ... رضا ... شهر ...

ولد نقال فی نوفل الحسین علیه السلام بارض یقال لها نینوی

من در کربلا وارد ° سبط پیمبر شد ° از آب ... آتش ° روی زمین ... شد

من گفتا که عباسا ° کی خیمها ... ° وقت وصال ما ° با جن ...

غافل نبد ... ° از کشتن اشقیه ° آگاه از قتل ° هر کشتنی ... شد

آل علی اکبر ° عالم شد ... ° در کربلا ... ° بی باد و ... شد

گفتا علی اکبر ° کی باب نام آور ° کو ... ° با ... که ...

گفتش حسین آری ° ای ... بستان ° حکم ... ° از حق ...

در روز عاشورا ° کشتند شهی از کین ° بهر فراق تو ° دیوانه مهجور شد

زاصحاب خود شد دور ° آن زاده زهرا ° نالان شد و گریان ° ... شد

... ° کی سرور عالم ° از کوه ... ° رنگ تو ... شد

گفتا شهنشه ... ° در خون ... ° از خون ... ° ... شد

باران رضا ... ° در ... ° شاید شفیع او ° ساقی کوثر شد

وله ایضا در شب جمعه ... من کلمات ... رضا ...

شب جمعه ... فریادم ° زانکه از روز ازل عاشق مادر زادم

... ° دوستان ... دل ...

آه ازان دم که حسین ... ° ... شکست بنیادم

... مادر ... ° ... ای داد ای دادم

مادرش نعره زنان آمده از خیمه برون ° ... فریادم

در ازل عهد ... ° نوجوان اکبر ... دادم

آمد از خیمه برون ... ° ...

ای خوش آندم که ... ° بودم چونکه ... از وصل ...

عندلیبا از رضا ناله کنی بر اکبر ٭ گوید ای پور حسین ذکر تو تا روز ادم

وله ایضاً فی مقتل جناب ابی عبد الله الحسین فی یوم عاشورا ورود به الحرف

چونکه در کرب و بلا شاه شهیدان آمد ٭ صبح عاشور شد و شاه عطشان آمد

تکیه بر نی زده و گفت ای اهل جهان ٭ نوح در کرب و بلا آمده طوفان آمد

هست آیا کسی امروز رفاقت حسین ٭ جان دهد عزم شهادت قال سبحان آمد

ناگهان کرد عبا پوش جهان سید شد ٭ چون شهنشاه نظر کرد بنی جان آمد

زعفر جن نام بدی مخلص شاه ثقلین ٭ بهر جانبازی آن شاه جهانبان آمد

گفت ای سرور دادن که دهی تا کو تر ٭ لاله گون سازمی جسم ظلم بیابان آمد

گفت شاهنشه که برو زعفر نیکو کردار ٭ وقت وصل است مرا امروز بزیان آمد

پس سوی خیمه روان شد و بگفت ای خواهر ٭ بو حسین گفته بیا دور که بلبل جان آمد

چون بدید سکینه بنی ناله کنان زینب ٭ هم سکینه بود از خیمه با افغان آمد

گفت ای نایب جان اسب سوی ننگ کشی ٭ زانکه از طفل تو صد آه بکیوان آمد

ای رضا ناله سرائی چه کنی بهر حسین ٭ خلق مانند تو بی حال پریشان آمد

وله ایضاً فی شهادت حضرت قاسم ابن امام حسن علیه السلام

در شهادت جناب قاسم ابن حسن

شعبان ذره بی مرهم سودای عشق ٭ باز گویم شور و شر و غوغای عشق

بود در کرب و بلا در نجر محشر ٭ خاصه بهر قاسم ابن حسن ۱۱۱۱۱

روز عاشورا چو دید از عشق یار ٭ شد فدای عباس و اکبر پاره پار

میل جانبازی باو انبار شد ٭ روح او از عشق در پرواز شد

آمد اندر نزد شاه و ایستاد ٭ در ثنای وی زبان را برگشاد ۱۱۱۱

گفت ای شاه جهان دلخسته ام ٭ ده درابندم آذن جنگ ای بنیم

نیست بابایم حسن ای بوالحسن ٭ جان فدا سازم عوض بهر تو من ۱۱

شاه گفتی انتم بو جان من ٭ منع بود آتش تو آتش و جهان من ۱۱

بهر کشتن اکبر و اصغر بپوست ٭ بهر جم عبد الله و جعفر بپوست

گفت قاسم بر شهنشاه زمن ٭ شاه من منظر بجهان ناامید

گریه کردی تا که شاهنشاه داد ٭ قاسم اندر روی در میدان نهاد

بلکه ذره چون ... کرد رو در ... ٭ آسمان اندر ... بی ... ۱۱۱۱

چونکه ذره بر تن بد از ... نهاد ٭ خود بو فرقش لمحه ... ۱۱۱۱

اسب وی بودی چو خورشید سما !!!! ٭ شد سوارش یادگار مجتبی !!!!

همچو ماهی سوی میدان شد روان ٭ مادرش بودی زده بالش دوان

کی سوار شد رو آهسته ران ٭ مادرت محزون و نالان و ناتوان

شاه زاده قاسم از مادر خبر ٭ می ندیدی میبودی سوی سفر

گفت قاسم مادرا بس ناله کم !! ٭ رو تو با لیلا دمی دمساز کن

پیچ هیچ تشنه لب بی یاور است ٭ بی علی اکبر علی اصغر است

رو سوی خیمه تو مادر دم مزن ٭ عالمی از آه خود بر هم مزن

پس وداع مادر درویش کرد !! ٭ بهر وی از جان رضا خوشی کرد

وله ایضا در میدان رفتن جناب قاسم و [illegible] مادرش انیز کرد

رفت در میدان چو ماه بو الحسن ٭ آتش از غم زد بجان مرد و زن

از رخ دیوان میدانشی شدند ٭ با جمال شمع پروانش شدند

جمله حوران جنت سر بسر !!!! ٭ با ملایک کرده اند تیغ نظر !!

بر عدوی کار فکندی بر زمین ٭ کروبیان گفتشی صد آفرین

تیغ وی باد و هر دستان چه چه ٭ می پراندی زدش سوی صف

[illegible] بود ناخنی !!!! ٭ او زکشته پشتها میساختی !!

چون بسوی قلب لشکر شد روان ٭ کوه آهن ساخت از خود بلان

هم علمدار علم او در ربد ٭ ناگهان ضربی بجسم وی رسید

نعره زد گفت ای عمو فریاد و داد ٭ قاتلت را بین که از پا او فتاد

شاه بشنید صدای آن یتیم ٭ آه زد لرزید از آن عرش عظیم

تاخت در میدان همچو باد پا ٭ گفت ای قاسم فتادی در کجا !!

دید چه سعد ازرق شقی بدبخت ٭ روی نعش قاتلش بنشسته است

پس زدی تیغی بدست آن لعین ٭ جنگ در پیوست با آن مشرکین

قاسم محزون صدا زد ای عمو !! ٭ نرم شد ای استخوانهای تنکو

شد فرود از پشت اسب قبلتی ٭ بر سر زانو سر ابن حسن !!!!

گفت آن شه ای جوان شکر رو ٭ در چه حالت مانده است از تو عمو

کو نمیتو تشنه فریاد رسد ٭ دود از دل در فراقت میکشد

ذاکری قاسم چه شد یاران رضا ٭ اجر بستاند زوی روز جزا !!

۱۳۳۰

وله ایضا در مصیبت جناب قاسم علیه التحیة بتاریخ المنزاد ثالث فی ربیع الاول

چونکه شد قاسم ورون دقفا کشته کنی ٭ مادرش نالکنان بود و همی کشته ختی

مادرش کشته حزین ٭ مادرش کشته حزین

تاخت آن شاه بمیدان سوی لشکر نگرید ٭ بکجا قاسم من آمده از نزد بر سحتی

گفت ای قوم یزید ٭ مادرش کشته حزین

ناگهان دید که قاسم بفتاده ز جفا
بود در دشت بلا
شد پیاده و فغان کرد بصد آه و دریغ
مادر شه کشته حزین

سرو را زردی فلک کرده شکسته بدن
کشته از ظلم امان
جان قاسم بسی [illegible] کشته [illegible]
مادر [illegible] کشته

جان جانم بعشق تو شهید آمده ام
در دشت [illegible]
[illegible] بود غم تو لذت [illegible] نالیدن
مادر شه کشته حزین

چون محبوب تو [illegible] بغداد [illegible]
ز غم جدا گشتم
[illegible] شاه [illegible] بسوی خلد برین
مادر شه کشته حزین

ای رضا ناله کنان [illegible] طفل یتیم
چون بود [illegible]
جرم تو عفو کند [illegible] روز [illegible]
چونکه باشی تو حزین

مذهب ذاکرین [illegible] در شهر خوبان جناب اباعبدالله الحسین علیه السلام [illegible] در ایام [illegible] تو [illegible] رضیف [illegible] شد که [illegible] فراهم [illegible] بودم [illegible] که از کتب مراثی اشعار فارسی جهت مرثیه خوانان [illegible] عنوان مخصوصا بر طبق و اسلوب کتاب [illegible] ملا رضای [illegible] مخلص [illegible] الذاکرین [illegible] لذا طریق و اسلوب [illegible] طریق نوشته شده مگر بعضی [illegible] و کلمات [illegible] داده شده [illegible] اگر [illegible] باشد تا [illegible] از طالب در جای خود نوشته

و له ایضا [illegible] سؤال و جواب [illegible]

سؤال

السلام ای شیر زنهای حسینی ۵ از چه رو [illegible] این زمان افغان و شیون
خاک بر سر کرده اید از چه شما ۵ سر [illegible] مان بهر حسینی

جواب

صد علیک ای دوستان [illegible] ۵ ناله مان باشد [illegible] شاه کربلا
خاک [illegible] بر [illegible] ظلم [illegible] ۵ شد ز قتل این سبط مصطفی

سؤال

از علمدار [illegible] ۵ [illegible] ای شیعیان
این علم از چه کردید سیاه ۵ فاش [illegible] بگوئید [illegible]

جواب

این علم باشد ز عباس جوان ۵ چون [illegible] از جور شامیان
پس علم افتاد [illegible] ۵ این علامت شد برای شیعیان

سؤال

خاک از چه بر سر عالم شده ۵ ذات [illegible] عالمی در ماتم شده
[illegible] ۵ [illegible] بر عالم شده

جواب

چشم [illegible] ۵ با علم شیر زنان نوحه کنان
[illegible] ۵ [illegible] ای شیعیان

تمام شد [illegible]

ماسندهای سینه زنان دسته جنی

در مرخص شدن و خدا حافظی طایفه سینه زنان از قتلگاه سینه زدن عزای ابی عبد الله الحسین

شعبانا بوده‌ایم چون ماه مهمان اا ٭ زحمت افزا گشته‌ایم بر دوستان

چون مرخص میشویم از نوحه خوان ٭ پس خدا بدهد ز رحمت اجرتان

ای خدا حافظ حفیظ ای مهربان ٭ از کرم بخشا گناه شعبان اااااا

سینه زنهای حسین صف یاران ٭ مرحبا بر شور و شین و کردارشان

آفرین بادا بایی رفتارشان ٭ ما همه خوشنود از گفتارشان

ای خدا حافظ حفیظ ای مهربان ٭ از کرم بخشا به این سینه زنان

هر یکی کو زجان بانی شود اا ٭ گر کجایی در کدر بانی شود ااا

از چراغ و فرش و غلیان بگو اا ٭ لاله و لامپا که روشنایی شود اا

ای خدا حافظ حفیظ ای مهربان

منت داریم و خیلیان از وفا ٭ زحمت اورداریم اینک بر شما اا

عفو کن سازید مان بهر خدا ٭ شاید جمله شود خیر الثنا

از کرم بخشا به این سینه زنان

اگر عیب و نقص در ما دیده اید ٭ باز ما هم صد ازین بشنیده اید

زحمت بسیار چون بکشیده اید ٭ بکند بد از ما اگر رنجیده اید

ای خدا حافظ حفیظ ای مهربان

مهربانا ما چه بودی با تمیز ٭ نوحه خوانش ای خدا مسکین عزیز اا

ای رضا بر سرزنت و اشکی بریز ٭ تا شوی امتی بود دستاویز اا

ای خدا حافظ حفیظ ای مهربان ٭ از کرم بخشا گناه [illegible]

ولها الفا در لباسی که بود پوشیدن سینه زنان چو شد سینه زدن در مجلس عزای حسین علیه السلام نوحه

شعبان چون شد رضا شیخ محمد ٭ هر زنیکه گرچه سینه و سر اااا

باز حال خویش خواهم واز گوید ٭ تا نمایم من لباسی از زنی بودن

گویم ای سینه زنان زاری کنید ٭ بر حسین از جان عزا داری کنید

چون بود عریان تنش بی کو اساس ٭ جمله‌تان از زنی بودن آرید لباس

افکنید از سر عمامه با کلاه ااا ٭ تا شود حیدر تمام عذرخواه

چون تو بخواهی زنی سینه و سر ااا ٭ از شمعیان تو باز کنی شال کمر ااا

آستینی از دست خود بیرون کنید ٭ خویش از بهر حسین مجنون کنید

پس شفیعت شد رسول مجتبی ٭ روز محشر کی زنی اینک نبا

چون بود حب حسینت در دلت ٭ از تنت بیرون نما پیرهن

چون ز غم چاک هند گشته بودن بیر ٭ اجر تو با صوت خیر البشر اااا

باز بر سینه زنم در پا ندوا ادا ااا ٭ بهر آل احمد ای سنگو شعار ااا

ای رضا ما سینه زنهای حسین ٭ کی بیا اندر عزاش شور و شین

وله در پوشیدن لباس طائفه نسوان امام حسین علیه السلام من کلام رضا

مطلب دیگر کنم از قدم عنایات ٭ پادشاه کونین با سید زنان !!!!!
چون شدم فارغ بپوشم پیرهن ٭ پی قبای خود کنم اندر بدن
پادشاه سید زنان صد لقب ٭ لعن شان باد لعنتم المرسلین
من کمر بندم باذن شاه دین ٭ داد سیدم بود از قبر کنین
دیبرم عمامه بگذاردیم جبان ٭ جمله دستار وکلاه بر دوستان
دزد بکند دید بر سر ستعیاذ ٭ پی طلب سازید لعن کوبان
میکنم لعنت سپس من بر یزید ٭ لعنت حق باد بر روی یزید
چون نوی ذاکر شاه کربلا ٭ سید زینب دعا شکن رضا
باد الفاتحه از شاه زمن ٭ و شفیعی بخشا با اهل سوزن
هم نساء دارند رکانن عالمان ٭ حاجیان و جمله سید زنان !!!!
از صفوف وارکان مبوزن !!! ٭ عفو کن ای قادر والی ذو المنن
از کرم بخشا گناهان رضا ٭ مهرسان وی بدشت کربلا

وله ایضا فی لیلة عاشورا ... علیه السلام بطریق الزجر

امشب شب قتل حسین رضا ٭ کن وصیتخوان عزم بیا !!!!!!!!
اندر شب قتل حسین !!!!! ٭ مسیا ش چه نی در لولی
امشب شب ماتم شده ٭ شب ماتم غم شده ٭ زان عالمی ... ٭ از وداع سبط مصطفی
امشب علی مرتضی ٭ آید بدشت کربلا ٭ تا صبحدم ناله کنان ٭ کو درد بدو ...
امشب دوند آدم ... ٭ در کربلا خیر البشر ٭ با دختر خود فاطمه ٭ گریان و نالان با حیا
امشب همه بدخیمه ٭ با ... ٭ اشک‌ریزی روان ... ٭ ... آل عبا
هم قاسم وهم اکبرش ٭ عباس ... ٭ عبد اله و هم جعفرش ٭ نالند و کوبند ...
دارد حسین راز و نیاز ٭ با کودکان جاده سازا !!!
دارند عدویش ترک ناز ٭ از بهر قتلش از جفا
امشب چه روز محشر است ٭ زینب غریب و مضطرب است
بابا حسین بی یار و ... است ٭ در فکر او درد و عنا
امشب سکینه با رباب ٭ بر وصل شاه هند کامیاب
فردا دو چشمان شان پرآب ٭ دارند عزا در کربلا
ای کودکان داد کی !!!!! ٭ افتاده بیجانم ... !!!!
از خوف ... ٭ از لطف خود بخشا رضا

رباعیات قرمد

شرمنده عرض نمودند بو راه آمده ایم | همچو لنغو بسا تابع شاه آمده ایم

تا پیر سبتان شهادت چه کیاه آمده ایم | ما بدنی دیں نظری حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه با انجه پناه آمده ایم

الکبر تازه جوان گفت که ای شاه قدم | باعث فخر صفائی و صفا زمزم

در وجود تو شرف یافته شد جمله حرم | دهر و منزل عشقیم و ز مرحد عدم

تا با قلیم وجود ای همه راه آمده ایم

یبی ابو الفضل علمدار [illegible] | گفت ای سید عالی نسب نیک سرشت

در ازل حضرت حق نام تو نیکو بنوشت | سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت

مطلب کاری ان مهر کیاه آمده ایم

گفت لیلا که تنها حالت زادم تو بدبینی | ز غم اکبر ناکام فتادم بو منجسن

مرنوشتم ز ازل بعد مکر حال حرمی | با چنین گنج که شد خازن او درج امین

بگدای بد خانه شاه آمده ایم

زینب [illegible] زده گفتا که برادر بی داد | دوستان باد تو ما را به بوحد کباد

تا نکردیم گرفتار بدست اشرار | [illegible] ای قطا بوشی بساز

که مدد بوی ز جهان تا مه رکاه آمده ایم

یبی صفی گفت تو بتیب که بود ره وفا | بتما [illegible] تو [illegible] دمسا

چه [illegible] چه در شفقت بکشا بند خطا | دنیا [illegible] که ما

[illegible] آمده ایم

باد الطاف تو بده [illegible] که رضا است | تا کل چون [illegible] گشته [illegible]

[illegible] شریعت [illegible] | لشکر [illegible] تو ای [illegible]

در مصیبت ابی عبد الله الحسین علیه السلام و اولاده

ساقی بیار باده که جان با خبر شود | آن باده که ناله از او با اثر شود

بس راز در سپهر بعالم خبر شود | عشقت نه سر سریست که از سر بدر شود

مهرش نه عارضیست که جای دگر شود

شاها بقید عشق تو زنجیر مکیلم | شاید شود مراد دلم زود حاصلم

بس روزگار گشته که با وصل مایلم | عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم

با شیر اندرون شد با جان بدر شود

در کنج سینه ام ز عشق تو در واج او | زان زلف مشکبوی تو دم ز دواج او

در فکر مانده ام ز غم انتظار او | دردیست درد عشق که آنکه نی علاج او

هر حیله کسی بخشی [illegible] بتر شود

از خوف روز محشر [illegible] باد درود | جن و ملک تمام [illegible] باد و بود

جاری شود ز چشم خلایق [illegible] | در روز [illegible] بدید دود

کشت عراق [illegible] بکباد [illegible]

آمد حبیب و گفت که یک شب [illegible] | از [illegible] جهاد [illegible] یکی

ما هم چون بنات به بی امتی جدی | گفتم که [illegible] از [illegible]

یکباره ناکه [illegible] بدر شود

بادی حبیب اذن که فتنه زکوی یار — آمد بوقت ذلتکی شد بادل فگار
گفت ای گروه جور ز من شهر و دیار — دی در صبای زلف بلا بلم رخ نگار

دو صبا [illegible] که او محیط قمر شود

افکند پس زتیغ و الغوم آخکی — با تیغ و تیر که بیا شود مخبری
گفتش زبان [illegible] ز مردی — از بلبلم بیا و لعلش اگر باده مخموری

مگذار [illegible] که ملک عباس [illegible] شود

آخر [illegible] شکایت زدو [illegible] — باصوت از عراق و مخالف [illegible]
با شد رضا [illegible] — حافظ [illegible] او [illegible]

کی [illegible] او بیای تمامی [illegible] شود

خمس آخر [illegible] امام علیه السلام

[illegible] گفت برو ز کار منم — کای عزیز [illegible] و بار منم
هرکه غصه و غم دیده [illegible] — [illegible] جان [illegible] غبار منم

خوش [illegible] زده [illegible]

[illegible] جهانم همه گلستان است — فتاده [illegible] زارم برون و امان است
[illegible] نه جای [illegible] — چنین قفس نه [illegible] الملک است

روح [illegible] که [illegible]

من از ازل [illegible] — [illegible] دادور درد دعا بودم
بعشق [illegible] که و [illegible] مبتلا بودم — [illegible] کجا آمدم کجا بودم

دریغ و درد که غافل [illegible]

مرا چه جای [illegible] در فضای عالم قدس — [illegible] جان [illegible] عالم قدس
اگر که [illegible] عالم قدس — [illegible] در فضای عالم قدس

[illegible]

علی اکبر [illegible] کشته شد [illegible] بلا — [illegible] سلطان [illegible] بلا
اسیر عابد [illegible] شود علا — [illegible] منظر [illegible] و مادری

چرا [illegible] خرابا [illegible] وطنم

تنها [illegible] رضا [illegible] کار — گناه که [illegible] نکرده استغفا
[illegible] او [illegible] — [illegible] حافظ [illegible] او [illegible]

[illegible] ز من کدمنم

خمس آخر من قول علیا جناب [illegible] خاتون سلام الله علیها با امام علیه السلام

[illegible] گفتا ای شاهد رعنائی — [illegible] در خون در [illegible]
[illegible] — ای باد [illegible] خوبان [illegible] تنهائی

دل [illegible] آمد وقت [illegible]

داغ عالم گیری دمجنون چنانم که — بو الفضل علمدارت از غم جدا کنانم که
کوفی ز جفای خود مشهور جهانم که — تنهائی و مهجوری دور از تو چنانم که

کز دست تو کجا نم گشتی بابان شکیبائی

دنیف لیغرق شد بابا ب جهانند — لیلا ز غم اکبر بی تاب همی ماند
بنگر تو به طفل خود بی باب جهانند — دایم کل این بستان شاداب نمی ماند

در باب [illegible]

تو کشته این لشکر ما رو بسفر داریم — هم کوفه و هم موصل در ملک هر نظر داریم
هم طعنه اهل شام هم اشک بچشم داریم — در دایره قسمت ما نقطه بی کار هم

[illegible]

من شرح غم هجران دایم به تو ما گفتم — با جمله الطافت از جور و بلا گفتم
گویا در این معنی از بحر ولا سفتم — دلتنگ کله زلفت با باد صبا گفتم

[illegible]

آخر ز جفا با نک ایندم خوشم مبد — از دیدن جمال خود نور بصرم مبد
کی کم نه این غمها دیگر شررم مبد — ز این دایره مینا خون جگرم مبد

تا حال کنم این مشکل [illegible] ساقی

یا رب بر ضا بنگر خونش بلبان آمد — از دست فراق شه دیگر با ما فآه
از هاتف غیب آمد گویا که فغان آمد — حافظ شب هجران شد بوی خوش جان

شادت مبارک باد ای عاشق شیدا

[illegible]

در عالم فانی آمد شه قربانی — در وقت [illegible] ادریم ان هر [illegible]
قربانی اول بنام اسماعیل — شد [illegible] از حق سبحان
چون باشی [illegible] نعمی بد بکرند — تا ساز وشن [illegible] ان کعبه ربانی
آمد ندا از حق گفتش که [illegible] — [illegible] کد [illegible] لقد [illegible]

دوم بنام عبد الله — کوم سبب [illegible] کی نکند [illegible]
زد طعنه یک کافر بی باب عبد الله — کی شکل ابراهیم ای آل عمران
شو [illegible] فرزند کو [illegible] — [illegible] ای یوسف [illegible]
غمگین و نالان شد ز انجو [illegible] — در کعبه شد نادر [illegible]
کی خالق عالم [illegible] کرده [illegible] — ز انجمله یک سازم [illegible]
گفتش [illegible] [illegible] — [illegible] ان [illegible]
[illegible] طفلان [illegible] آمد — بنام عبد الله تا ساز [illegible]
شد با خبر [illegible] [illegible] شد — آمد [illegible] کریان و نالان [illegible]
[illegible] آمد نالید وهم گفتا — کی خالق عالم [illegible] حالم [illegible]
[illegible] خاص [illegible] — تا [illegible] عبد الله [illegible]

ده ده فرعد • ناصد شتر آمد • از بهر عبدالله • قد بار بشانی

قربانی سنه • باران مهنی باشد • کی کوش تا کوبم • گو مهتر شوانی

شاه شهیدانرا • در روز عاشورا • قربانی چند بیست • هر یک چه سلطانی

از اکبر و اصغر • هم قاسم و جعفر • عباس نام آور • عبدالله ثانی

لذبیحه لذبنا • ان زاده زهرا • کرده دیر انحوا • با قوت رمانی

بس بکرد و تنها • اندر بر اعدا • در رزمگه آمد • ان حیدر ثانی

کفنا دهید ابی • از بهر طفلانم • شاید جبر نوشید • آید بتن جانی

بس تشنه لب کشتند • ان شاه مظلومان • با جلد بارانت • از روی نادانی

از جان رضا فاکی • بر ان شهیدان شو • و بستر و خرد ان • تا انکه شود ابی

در ضبوتز کنی • نظم در دربارت ۱۳۲۸ • در گوش و عقد شتی • اغفن ابها بی (۱۱)

[illegible]

تمام شد نوحه فرعی ... عبدالله ... رضا ...
سال ۱۳۲۸ ... [illegible]

در رحلت ... حضرت ابی ...

من مدد خواهم زخلاق جهان • تا بگویم مدح حیدر ذعان

از دو دو دو بستند لشکر ها چه صف • ناگهان زد نعره شاه من عرف

ایها الناس هل لنا من ناصر • هل مجیب هل مجیر حاضر

خواست تا مرکب بتازد سوی شه • تا کند روز محمد شب با الله

ناگهان عقلش بزد هی بی ادب • چون شده غافل ز نام بیات ادب

چون بعشق و عقل خود اقرار شد • چشم او از خواب غفلت باز شد

رفت سوی ابن سعد ان بد رکن • پس بگفتش ای بود رفتند ذدکی

گفتم خواهم که با ابن شد مسکی • جنگ ابن شه دان تو ذوم داد گی

گفت جنگی من کجا کنم در کربلا • کمترش دان قطع دست و قطع پا

گفت و بیرک بود سبط رسول • گفت شو خاموش ابن دادم قبول

گفت ما شی فاطمه باشد بلان • گفت غفلش بر حمد عالم عیان

بلکه صد حیف ان که کوی بی دوست • بر خلاف رحمت و دشمن دوست

گفت پس چون بیست که کردی فعل ای • گفت خواهم من ستانم ملک ری

گفت شرمت از رسول ذو المنن • گفت خواهم کشتنش کم کن سخن

چونکه خورشید از زان قتل بدن
گفت کشتم تا ثنایت دشمن

چون شود دعای هستی درد نفس
پس بعقل و نفس خود در فکر رفت

قال بالنفس [illegible]
انی داری بفعل الله و ما یشاء

عقل او با نفس در جنگ و جدال
در دولت عشق شهر یوسف جمال

نفس گفتا هی در اینجا دولت است
عقل گفتا دولتت هم نکبت است

نفس گفتا دست بردار از هستی
عقل گفتا جز تو کم کن شور و مستی

عقل بر وی گفت ای حر با شتاب
رو ببر در شهر که کوی کام باد

با پسر هم با غلام خود بشتافت
تاخت اسب و خود بر پای شه فکند

قال انی نادم مستغفر
اقبل العذر التوبه لانی نادم

گفت کردم توبه ای سلطان راد
توبه ام بپذیر و حاصل کن مراد

کن قبول توبه بر جانبازی کنم
بادشاه کرده سرفرازی کنم

گر بپذیری کردم توبه ام خلیل
دیو باشم میشوم چون جبرئیل

شاه گفتش بپذیرفت کردم قبول
در تو یادی کنی بعز تند رسول

ها انا ما فعلت [illegible]
[illegible] انی حاضر

رخصتش داد آن زمان شاه دلیر
هر جوانان رزمگه با تیغ و تیر

رزم سختی کرد با القوم دون
از سواره و از پیاده ریخت خون

گفت با بنی سعد پیش بازوی من
کشته [illegible] مردانیدم خوبی من

بعد کوشش چونکه از پا او فتاد
نعره زد که شاه حاصل شد مراد

ای که موسی را رهانیدی ز نیل
سر دکردی آتش غم بر خلیل

ضعف اندر دیدم که آی بر سرم
جان بپای نازنینت بسپرم

شاه آمد بر سر بالین حر
اشک جاری بر رخش مانند در

چونکه شهر را دید گفت ای مرتضی
شاه بی آبا زمین کشتی رضا

گفت راضی گشته ام ای باوفا
هم علی هم فاطمه هم مصطفی

خون ز روی حر شهنشه پاک کرد
پس رضا داغ او دلپاک کرد

چون شده خالی ز خود در دشت [illegible]
از مغان بوده رضا در ملک نور حق

[illegible] رفتن عون و محمد [illegible] زینب خاتون [illegible]

شعبان دادم دو صد فریاد و داد
طفلهای زینبم آمد بیاد

نام ایشان هم محمد بود و عون
شبه ایشان کس نه دیدم در دو کون

باب عبدالله و جد جعفر بود
مادرشان دخت شیر صفدر بود

دختر شه چه شان شیر داد | صد هزاران آفرین بر شیر باد
چونکه زینب شاه را سیراب دید | نوگلان خویش در گلزار دید
دید شاه دین شده زار و فگار | منتظر سیفند اکبر در کار زار
گفت ای نور دو چشم و جان ما | جان فدا سازید اینک بی امام
بود طفلان نوز شاه و سر گردش | تا فدا سازد برای اکبرش
گفت شاه هست دنیا با دا شبول | هر دو فرزند در فرزند رسول
داغ فرزندت مکن دیگر هوس | داغ من با اکبر و عباس بس
گفت شاها من ندارم داورم | در ره عشقت بدادی چون ماهم
کی شود در طفلهایم از وصول | ور شود قربانی من نا قبول
بی من با ها چی ای شاها حرف | اذن تا در خون شوند ای هر دو عون
داد رخصت هر دو را شاه شهید | زینب از مهر آن دو را در بر کشید
گفت مادر جان روید اندر قتال | بو شما شیرم بود از جان حلال
آن دو نوگل یک چو ماه و یک چو خور | هر دو از عشق حسینی لبوتی و پر
جعفرانه تیغ کین افراشتند | نام خود تنها بغم بگذاشتند
بر سپه خود ادویدند هر دو کف | تیغ در چنگ زده خود را بصف
بانوده تن را بکشتند خود دو تن | عاقبت کشتند فدای کوی یار
گفت زینب بی که با وان حزین | باد الهی خاک زینب را بسر بو

کن نظر بر حال محزون رضا بو طالب | وجه بخشیش کن شفاعت روز حشر ما

در صفت حضرت ... علیه السلام از زبان نی لطیف مثنوی اللهم اشرح لی صدری

بشنو از نی چونکه داد و شور حسین | نالکو ید از غریب حسین
چونکه نی با شد جدا از اصل خویش | او همی نالد با حوال پریش
چون ز نی عالم شکوه دیدنی میشود | از نفیرش بی چه خونی میشود
نی چرا با غم گشته است او نوا ان | گوید از دل بهر عباس جوان
گر نبودی آتش عشقی بهر نی | کی نمودی یاد از یاران دی
ناله را از غم نفیری سر کند | یاد صغرا و علی اکبر کند
بس که هر دل داد او رنج و تعب | ناله چون لیلا کشد نی روز و شب
گوید از جان نی که اکبر کشته شد | نعش او در خاک و خون آغشته شد
عشق نی شعله زند بخروش و عام | سوزشش از کوفه تا بازار شام
نی چه زینب گوید از غم میکند | عالمی را بی که در هم میکند
ناله نی با جای ز روا ست و شور | باد آید از سر شاه و تنور
جا هلان از بایت اندر نوید | نی همی فریاد دارد از یزید
کو چرا چوب ستم بو شیر زند | آتش غم بر که ر وبو یه زند
چونکه بر زد آن لعین بی حیا | گشت حاضر حضرت زین العبا

[illegible]

عابدین گفتش ز تو دارم سؤال | هم سوالم گوش کن ای بد فعال
کو میدید مصطفی خوادم چنین | چون کند بی گو لوای پیمبر فند دین

گویه کوکدوکوکدن چیخمیش دها　　ای سخن ذاکی لو گوند ای رضا

در عشق ... علیه السلام مثنوی ... [illegible]

باز باد آمد مرا سودای عشق　　از سرا دیوستان باز عشق　　هیچ جا سیر واجرا از مشرق دعلی

باز گویم حالت شاه شهید　　بگطرف اعلای دین در جهت　　گفته بر قتل شهر بس رستخیز

چونکه اصحاب شد او با او شاد　　باز گویم اکبر اقدام ودی داد　　اکبر آمد با رخ چون یاسمن

که ورد فرزند شد آغاز سخن　　کی شهنشاهی که دور شبان عشق　　همچو بلبل گشته بالان عشق

عشق حق داوی بر حبیب　　از رضای حق ملکی بابا کلمه　　ای شهر دنیا و دین روحی فداک

اذن میدان ده شد ام ادهم　　شاه گفت ای نوجوان بیکچی　　رو تو طلب خیر لتی با مادر بگوی

اکبر آمد خیمه تو زد مادرش　　بالو شمع ابشاده دمن [illegible]　　گفت ای مادر دو چشم خونبال

آفتاب عمر من [illegible]　　کن رخص با ملک [illegible] کنم　　من دروم در دشت خونریزی کنم

گفت لیلا ای جوان گلعذار　　زاینی مخفی مادرم [illegible] داد　　گفت اکبر [illegible] حشر [illegible]

مادر لو [illegible]　　آمرودیم کشته کشتی بکر شاه　　سرخ رو بودن بدرگاه الله

[illegible]　　[illegible]　　گفت اکبر [illegible] ای مادرم

لعل کشتی چون لوای [illegible]　　بیکوم یا [illegible] اسب کینی　　وا اسی [illegible] اعلای دین

چون بکو [illegible]　　یا بنهر [illegible] بادر دمشق　　جلوه [illegible] الله

نازه [illegible]　　کادر [illegible]　　تماشا حوران جنت [illegible]

گ مسرم [illegible]　　عرف عشق [illegible]　　وقت [illegible]

گر گوبگو بک اکبر من ذرک جا هست　　کو کمر سر در شام [illegible] کربلا　　ای رضا کم کن تو شور ونالدرا

کن تو جاری اشک [illegible]　　روز محشر شافعت اکبر شود　　[illegible] باد در کس [illegible] شود

در عشق و شهادت جناب ابو الفضل علیه السلام بطریق مثنوی [illegible]

دفتر هست هوش [illegible] ای شعاف　　شعله زد عشقم ز دل آمد بجان

عشق سلطان و جوارح ملک اوست　　عشق دریا و جوارح فلک اوست

عشق آدم را غم هابیل داد　　عشق موسی را ره الله [illegible] داد

عشق احمد را سوی معراج برد　　[illegible] معشوقش با [illegible] برد

عشق غواصان سوی دریا کشد　　عشق مجنون را سوی لیلا کشد

عشق الله نوح را نجار [illegible]　　عشق عیسی را بروی دار [illegible]

چونکه ابراهیم در آتش نشست　　عشق بود [illegible] آتش [illegible]

هر چه شرح عشق آدم بو زبان　　چون تعشق آیم خجل باشم از آن

عشق بود [illegible]　　عشق یوسف را [illegible]

عشق یعقوب نبی را کور کرد　　عشق ایوب از [illegible] مجبور کرد

عشق عرش عشق لوح دم قلم　　عشق [illegible] لاهوتی [illegible]

عشق فهم و عشق لطف [illegible]　　عشق [illegible] دلها [illegible]

عشق بو صحرایه چه آید دیر شود    عشق گاهی بحر و گاهی بر شود

عشق بو دارد زبانی‌ها بکن دردر    از خوار از آسمان‌ها بکذرد

عشق آتش زد ابوجهل لعین    عشق افکندی عمر و ابوصدیق دین

عشق بو در باشد جوششن کند    عشق بو دار اشد کوششن کند

عشق زلف حور باشد نو مبو    عشق جبریل هست و میکائیل ای عمو

عشق جنت عشق حور و عشق یار    عشق بو کوکش نبی کنز سوار

الحکم کفتم عشق در بو ملا هست    عشق سلطانی بد دشت کربلا هست

قال العشق لی نفکر یا فتی    قل عشق العباس فی ارض البلا

چون خطاب عشق بو جانم رسید    بو دمی دیکر درد ما هم رسید

عشق عباس هست معشوق جهی    یک جهر عشق ور دیکری جون نور عینی

لب حالنا لال انشاه دلبر    یادکار از شیر حق عباس شیر

قلاوسر دخشی جون ماه بد    کیمسی بو صورتی خوشکا بود

چونکه دید اطفال شد تشنه لب    اوفتاده جمله‌شان اندر تعب

مشک خشکیده طلب کرد از حرم    اذن حاصل از شهنشه کرد هم

آمد و کفتا که ای دو نان حق    ظلم دیدند این چنین بر هیچ کس

مرد عباس تا آب اوردی
گر نکلمنز ز عشقی تا اوردی
آن یاوردو صدو سنی تیه قلم
ت ودنی بیار ماندی علم

کمر کیند از کین دراند شت نوشتی    آب بده هیدم بوم تو ذ حسین

چون جواب ان شهنشه کی نداد    پی بتقبل دوشمنان با زو کشاد

بعد کوشش خویش در آب اوفکند    در میان آب راندی چون سمند

مشک پر آب و کفتی پر آب کرد    باد شد عباس را بی تاب کرد

کفت عباس صاحبی هست تشنه لب    میکشد از تشنگی رنج و تعب

باوفا باشی مخور آب فرات    جان فدا اینی کن تو بکذرد از حیات

پس بد دوشش مشک و دستی تیغ کینی    حمله کردی بو کروه مشرکین

جمع بسیاری از آن کفار کشت    که بزخم خنجر و که ضرب مشت

بو سر هرکسی زدی کشتی دو نیم    نیست الله هادو بیدنیشی جحیم

ناکهان از تیغ کینی دستش فتاد    ای فلک از کردشت صد داد داد

زد عمود کافی بو فرق وی    اوفتادی ز آسمان کویا جدی

نعره زد کفتا که ای شاه غریب    کشته کشتم زود می آ ای حبیب

ان صدا آمد بکوش شهر سید    بو زمینی بنشست آهی برکشید

شد سوا دورنا خست درد صبلتم اکنی    دید عباس اوفتاده بر زمین

بو حو عشق آمد سرانجام پاک    شد پیاده و سرش بکرفت در خاک

۱۲۸

گفت با عباس کای شیدای من
آب خوردی یا نه ای صفای من

گفت عباسش که ای مکه و منا
گر بخوردم آب کی بودی وفا

رحم شاه و تو کجا باشد چنین
من خورم آب و سکینه دل غمین

گفت شاهش یا اخا ای خیرخواه هان
تا بجویم در خیمه جمع اشقیان

گفت ای شه خوف آن دارم که چون
دشمنان بینند تنم غرقه در خون

چونکه آنند نبینند عباس دگر
بر زنند بر جان اطفالت شرر

چون سکینه با تب و تاب آورم
وعده کردم بهر او آب آورم

من خجالت میکشم از روی او
تو بر او بگذار روی ای نیکخو

دست خود بر شکم از غم کوفت
چرخ از کردار خود شد در شگفت

هیچ نگفت آن امام آن شاه خوب
خواهران نالان شدند و عابدین

ای رضا خاموش شو زین کلام
گر بگوی عباس کی هر صبح و شام

شافعت گردد علی مرتضی
تا شوی آسوده از خوف جزا

افتادن حضرت قمر بنی هاشم حضرت عباس ابن علی علیه السلام گفته شد

چه عباس افتاد از زین مجاز
بود فخری کی شاه روحی فداک
بیا یا اخا ببین تنم غرق خون

فتاده به دست علم و دیگرت
اخی یا اخی العجل العجل
رسان خود که بودم که آمد اجل

بیا تا جان تن در بنکوم
سر انداز گناه و تو جان بستانیم
برادر بیا حال زارم ببین

بر بالین عباس بکشید تنی
رسانید شه خویشتن را بگوش
تنی از خاک برداشت اندر آغوش

بگفتا الهی برادر فدای جوان
بر بالینم دگر بیکسی دنیا را
تنت خاک چاک ای برادر جواب

نوادر که او در دست کجا
در رفتا از این تن و سنجوری تو
در وصل حیف از رفتن بازو تی

دگر یاد کنم هیچ در کربلا
غریبم غریبم به بیکس یا اخا
که آب نخوردی تو زآب فرات

دل خوش از آب دادی جواب
غریب بهشت حین زار کی ما نظا
برادر ز دوری ها فتی ز خوف جزا

بیان نامه و مصیبت مظلوم و در شهادت حضرت علی اصغر شیرخوار و در بیان حال

صبا لبر کعبه ذوالنواز
بگو ساقیا نامه صوت حجاز
شب جمعه بد حالم ...

... دل دخترا آمد بجا
بگفتم بلبل تنی و شور نوا
بیا ساقیا سوی ...

شنو ناله بلبل با صفا
بیاور وهی می کنم تو رفاه
ز لعفر ذکر انکه ی در دل ...

شنوم مست در طرف گلزار من
علاجم ندانند بجز یار من
بیاور جامی که جدم تو شکن

هر آن چه شد بی زمین کوثر
دلم میل می که ساقی جد می
که ذاتی می نوشیدله کاو جو کی

فرو چشیده دیده ندا فی امیاب
نکو دیده خنرو از آن کاصیاب
بنوشیدی ز آن می که کوی فواد

ندا حق خلائق شنیدی بیر باد
نه بهرام خود ده نه نوشیروان
نه کیقباد دیده مجنون کی آن

خوشم چون از آن می شوم منصف
نه ربودی صحو بدر بن بالاف
می از خم احمد و از ساقی علی

خودم چو از آن بوسه جلی
بگویم که ساقی تو حالم ...
بیا در ... چون شدم ...

ابا سنا فیا چند گمام گذشت | نه عقلم بباغ و نه صحرا گشت | همی بود می غافل از کار خویش
ز عقبای کفار و گوی دو خویش | نه دو کوای مردن نه فکر حساب | بدی قول و فعلم همه ناصواب
نه درد ذکری و فتنی نه از عذاب | همه روز کارم بلای زیاد | نه از و حقیقی قبحی و نی از جواب
که فاکه شدی بحر معنی نیاب | بکی‌ها نفس زد نلای جوا | شدی غافل از محشر و طاجوا
بکفتم چه سازم که عزم گذشت | اقوال و افعال گو داد و شد | چنین گفت بکند و اقوال را
از این پس مکنی خود افعال | یکی باد از اصغر شنی خود | که دیگری بلا کشند مشل خود و داد
چه نام علی اصغر آمد مباد | نادی یکی مشغلدام مرجان | همی باد آمد از اندام که شاه
بلی یکی و غار در روز نگاه | نه دل نعره زد گفت هلانام | چیره یکی و نیاد من حاضرم
علی اصغر اندخت خود در زمین | ز کهواره یعنی که بابا ببین | هنوز نه و علی اصغر شنو خواد
اگر طفل باشم چه شنو گم بزد | ز ننگ ابلغم و خشان شنر | نظاهر اگر هست از طفل خود بدر
بستم فلک باشد شی دمنود | شهنشه بیامد کو نفس بدشت | ز خنجر بوت الحق بوست

که ای قوم امتو لهذا لرضیع | مباشید از آب بیچاره ضیع | بیاکه یکی بجز زود هر سله

که افتاد در عرش حق و ولد | چه خوش بد دربی نا لبل زاد | که خوش آب نو شیلی ای شه جواد
به پا مشید خوش یکی بر صحا | که یعنی ندای رهت ای خدا | چه نو خاصتی در رهت ای خدا
علی صغر را لو دم فدا | دکر کون اکر کشند احوال حق | اگر کید زلیلند اطفال من
علی اکبر و نامم کشند شد | علی را در خون چه افشند شد | اگر نیستم را اسیر او دو کند
و کر عابدین دستگیر اورند | نه ابد سرم را اگر بوسنان | اگر منک و بس زنند شنها

بده بالای شهادت ای بابا (?)

اگر تیغ دو دشمن بجانم زنند | و گر چوب کین بر لبانم زنند
گهی بر درخت و گهی و در شود | گهی سر ببد بر گهی بر تنم سود | فدای رهت که هم باک نیست
رضا ابجز چشم غمناک نیست | امید رضا هست و اصوم | که چیزی بهشت کشند گدای درم

مخمس ولد المصنف

ای شاه شهیدان نظر سوی رضا کن | در کرد دل مجروح من از مهر دوا کن
در کوی سیدل تو بهر صبح و مسا کن | کی خسرو خوبان نظری سوی گدا کن

چیلی بمن سوخته‌ی پیکر پاکن

وصف تو نتانم بزبان گفت کماهی | زیبد بوجود تو کمالات الهی
در ششتاء عالم بود همه بر تو شاهی | در رود دل درد و پشی و غنای نگاهی

زان چشم سیه مست بیک غمزه دوا کن

ادم بجهان چون غم اطفال و عیالت | بالله که کرکشتم از هجر احباب خیالت
در جمله اوقات امیدم بوصالت | گر ماه زند لاف که دعا نیم بجمالت

بنمای رخ خویشی و مه انگشت نما کن

دائم ز غمت در دل من داغ نهانی | تو شاه حکی تشنه نه پنهان بعیانی
شاها ز ازل مقصد ایجاد جهانی | ای سرو چمن از چمن باغ رضا نی

بخرام در این بزم دو صد جامه قبا کن

در کوفه دهم شام جدا مانی و آخش | همراه اسیران حرم تو بزم من آخش
ای زاده مرجان از عشق نا بکی آخر | با در لبت بمان جور و جفا تا بکی آخر

اهنک و فا تو رک جفا کمر خدا کن

مأنوس مکن از گوشت شاه و گدا را | در ظل حمایت تو نگه دار دو عالم را
ناغافلکم بدرگت ای دوست و فدا را | چشم منتظر دوستی بد کوی خدا را

با صبر و ثبات خود کن ای دوست وفا را

در بیان رفتن حضرت موسی بکوه طور و اشاره بمصیبت حضرت اباعبدالله علیه السلام

مرحبا ای بلبل گلزار عشق | باز گوی از کار و از گفتار عشق | عشق را سرّ حق آمد در جهان
باز گوی از عشق دیگر داستان | چشمه عشق طور و صفای طور دان | چون رسید او بکوه طور وان
عشق بود آن کو شجر آورد که | عشق موسی را بحق دمساز کرد | کو نبودی عشق و موسی عاشقا
کی ز اهل و ماکشش فارغا | چون که موسی شد بسوی آن شجر | نور حق اندام در آغوشش و بصر
نور حق آمد در اندر نظر
شد بلند صوتی در اندام از درخت | موسی از خوف از فغان لرزید سخت | دانست کو هم صوت نبود از شجر
بود از خلاف هر داد کی | آن تو بودی از آن در شور و شین | زانکه جای وی بلی جای حسین

فاخلع نعلین در کوی نهی | نور حق اندام در آغوشش کشید | پابرهنه آمدی سوی شجر

تا جلا یابد و دل نور بصر | گفت یارب پابرهنه بودم | از چه باشد این جهتی افسردم
گفت حق ای موسی این اندر عجب | اقتدا اینجا چون حسین تشنه لب | چون بر بود راس پاکش نیزه دون
زینتش از خاک آید بودت | پابرهنه سر برهنه و اخا | کوید وا ناله بدشت کربلا
از فغان دو در ملک باد جوله | کارد تنی در بقیع و یا بتول | کوید ای جد رسول تاجدار
یک زمان در کربلا مسکن کند | پس بگوید مادر اکثر حزن | از غم خرد حسینت دلبر حسین
از فغان فریاد با صوت جلی | دل کشد از دل که ای بابا علی | ای دل حق رسی فریاد مان
ز نعل و ثبات در اندام از دها | ناگهان از زره زینب کربلا | کی زینب لوح و قلم عرش اعلا

چون که از خبر شود زینب بدون | پس شه شنز زد بر سینه غرقه خون | کو نیاره در بیابان انجمن جلدی
دشمنان با تیغ در اطراف وی | گفت به موسی با غم و با نجون | این حسین گبود کمکی بکرم عیان
گفت حق این زاده پیغمبر است | جد و بابش بر همه سرور است | امت جدش تمامند شش تنبل
اهل بیتش را کنی سازند ذلیل | نسبت الفقر منی ولی افتخار | ترک ای شد بجرم لعنت الله
موسیا کی کربلا بود شاه شهید | حق طلب حق لیکن خدا و رند | ای خدا موسی زبهر او گریست
کربلا کرد و حسین را از کجا کیست | گریه کردن از بهوش از امر خدا | ذاکر و گریان بوانی شد رضا

در بیان جدا شدن زینب از حضرت اباعبدالله علیه السلام و گفتگوی با علیا جناب زینب خاتون

گفت زینب بحسین ای شه گل پیرهنم | که بود بعد تو ای شاه بسوی وطنم
بین تو اندم محنم | بین تو اندم محنم

کو به ناله زینب بنگر ای شاه هم | آتش هجر تو بین شعله کشد در بدنم
دل کشد از من آه | بین تو اندم محنم

اکنون زار حیدر مجروح زینب کیست کلوش | چون نتو شهید لبی طفلک شیرین سخنم
بین که در خنده بیت ز هوش | بین تو اندم محنم

مرو ای شاه سوی لشکر کفار عنید | نادکاری زید کفا ... دخت حسنم
کشته کردی و شهید | بین تو اندم محنم

دگر نکن بیوهی گفته جبر بیستم کردی | باش ناسی حبیب هم بنمانی کفنم
دل غمم کردی | بین تو اندم محنم

شاه فرمود تا صبر تو ای خواهر من | کی کفا و ندردم باز بسوی وطنم
تم تمام شد | بین تو اندم محنم

خواهر اصغر چه سر خواست که از سر گذرم — صبر کن چونکه شود دور سر من زینتم

غرقه در خون پسرم — بینی تو اندرم غمم

خواهرا چونکه ز لطف و صد دم گوهر — چون بر بینی تو که در تنگی شده در خون بدنم

صبر کنی اشک صوتی — بینی تو اندرم غمم

چون ستم کوش که کشند اطهر بسوزند وفا — نه نکو تو زینب ما دوره نبی از حسنم

خواهر عون صفی نما — بینی تو اندرم غمم

دشمن طعنه زند کو رفقا هم آن — تو برو خیمه نشین طوطی شکر شکنم

ره تنگ دم جانی — بینی تو اندرم غمم

چون سر من زینت امروزه جبل خواهند ساخت — دوره دوست به بینی تو چو صبحی چو نکنم

اسب کهن خواهند تاخت — بینی تو اندرم غمم

زینب تنها من زاد چه در کوفه و شام — بازنند از دره کهنی چوب بلب یادهم

بزنند سنگ از بام — بینی تو اندرم غمم

بنما صبر سوز آن دل مجروح رضا — روز محشر بکشند طوف بدوزخ نیم

شده راضی بقضا — کو بکه اندرم که منم

**و له ایضاً در بیان میدان رفتن حضرت امام علی اکبر علیه السلام [illegible]**

روان شد پس از قتل احباب زار — سوی رزمگه شاه والا تبار

پی رزم اعدای دین شد صبیح — ولی چند وقت حتی فند هم

تو گفتی ملک حیدر ثانی است — بلی عاشق عشق ربانی است

نظر دوخته سوی پروردگار — نه در فکر عیال و نه خویش و نه یار

شهنشه چنان داشت غلو جلال — که گویا غیب بد اهل و عیال

که در ناله و ضجه و های هوی — خواتین مستورات پاکیزه موی

بگویند ای خسرو حق پرست — خوبان را امید ز روز الست

ابا شاه بی لشکر و بی حشم — که عباس نبود که گیرد علم

علمدار تو زینب خواهرت — ببر بین افتاده کنون در برت

بجای علی اکبرت ای جناب — بیا بنگر سکینه بگیرد رکاب

کشد ام لیلا ز دل جوش و خروش — که کلثوم گیرد عنانت بدوش

بجا آریم افغان و آه صباح — سوارت نمائیم بروز الجناح

اگر نیست ناصر اگر نیست یار — زنان تو بستان و خوار و فگار

نکو صف زده کودکان حرمت — خصوصاً که بیمار غم فاید بستی

بگویند و گویند وا العطش — یکی اوفتاده لب تو غش

نشانها مروای شه باوفا — تو صبر و بلا و جفا

تو آهسته رکاب زمان از کرم — ببر بینم محال رخت تنگرم

برادر تو از زینت رخ نقاب — ازان گوییم از بهرت ای کامیاب

غریبا شه زینب غریب است شاه — غریب است اکبر دران جا بکاه

بیا تا کلوی تو را بوسمی — تشنه‌ام [illegible]

مرو در پیکم در سفر می تنگی ... — و [illegible] کرده است ... مادرم

پدر بوسه کلوبت ز رفتنت — شوم من فدای سر و همتت

اگر نیست کسی یادگارت این زمان — کشد یارب خالق انس و جان

رضا داد تو گفتی یادری ... — خصوصاً بفرطی بکوم [illegible]

## ایضاً در میدان رفتن حضرت امام علیه السلام و گفتگو زینب

بازگوی از روز چون روز تمام  از دم عاشور عاشورا لات امام  ذوالجناح عشق شهم اورد بیشی
از فغان زینب شده حالش دگر  یکطرف بودی سکینه دلغمین  یکطرف گریان زغم شد عابدین
روز عاشورا چه شاه زمن  شد سوی مرکب و گفت این سخن  نیز رنگ شو ذوالجناح باوفا
پیش از آن کاید سکینه از قفا  ای رکاب زینبت گوش بلب  ورد در رو نابد بیم دم عابدین
تا رسانم خود بدین قوم دغا  شو زبیشی تو با کنم در کربلا  اسب هیچ نشنید و در دیدن
زینبش در کو بدو دو مو بود شد  خورد سانید رکاب شه گرفت  جمع از کو دادن مهر دل گفت
گفت با زینب شهنشاه شهید  خواهرا از من بکن قطع امید  میروم بینم کجا شد اکبرم
قاسمم واغوف در خون منکرم  میروم بینم که عباسش شهید  از جفای که شد از جان ناامید
شاه عشقم غرق عشقم نیست کس  روح عشق و جان عشق و هم نفس  الفراق ای زینب بی خانمان
میروم خواهر تو با جلدی زنان  پس بیامانم تو بیسا داری کنند  عابدینم را هوا داری کنند
ساعت دیگر شوم من بی کفن  زینبا تو حال زادم را ببین  چون سرم بر نی زنند شمر لعین
غارت این خیمه ها هم چون کنند  طفلها هم روی بر هامون کنند  جمع کن اطفالها هم خواهرا
هم بر ایشان تو بده رحم مادرا  الوداع ای زینب ابتدا الفراق  میروم خواهر مکن از غم مراغ
گر سرم خواهی بود اندر تنور  خواهرا مجبور مرادر تیم صبور  جان خواهر صبر را تو پیشه کن
از غم جز نیک تو اندیشه کن  کن دعای ذاکر محزون رضا  تا که او توفیقش دهد رب سما
چند سال هست تا که از غم میکشد  قدر همت ذکر ماتم میکند

## در بیان آمدن ذوالجناح بخیمه و گفتگوی اهل بیت با ذوالجناح

بعد بسم الله الرحمن الرحیم ۷۷ استعینه من رب الرحیم

رخصتی خواهم کنم از دل فغان  تا کنم حال شهنشه را بیان ۷۶

آه از آن ساعت که آن سالار دین  اوفتاد از صدر زین روی زمین  ماه گویا اوفتادی ز آسمان
در حرم گریه کنان خیل زنان  ذوالجناحش کو و تنها خویش خم  تا فواند خیمه رو در سوی حرم
دید فوت شه شده از علا  کو و زجا خیمه و نشنید بیت او  بخت عزیز دار از گون زینبش بگون
دید و بال و یالش گود اندام غرق خون  الظلیمه گوی دی صاحب دون  شد بسوی خیمه داد از کوفیان
زینب اندام شد مو برکنان  باز با آن حال همراه زنان  گفتنش ای ذوالجناح باوفا
باز گو گو خسرو آل عبا  تا در ظلمانی ز زودی حبیب گو  با ... زخون گیت گو
آن یکی میگفت بگو گو شهم  کن ز حالش ذوالجنا خاکم  آن یکی نالان که بگو گو حسین
دانکی گفتا کجا نور عینی  ذوالجناحا کاکلت در خون تر است  زینبی تو حال شه هم کو اخت
هم سکینه هم رقیه هم رباب  گشته از روح شان دل کباب  زینبش گفت نطلب ایکاهم چه شد
راست گو کو جان و جانانم چه شد  اهل ... شد  ای برادر در کجائی در کجا
زینب بی خانمان بو سر زنان  ... شد سوی ...  آمدند دیدند شه ... بیغ
اوفتاده چون مهی ...  روی شه در خون خود ...  زینبش ...

**قلن یا شمر یا اهل الجفا  دع لنا امهل امهلنا  ثم فرمانش مها سمعنا**

دع لنا نجری علیه دمعنا  تا که ابی شمر یا ...  ... از چشم خود آب آورم
شاه کفنا زینبا با طفلها  میروم سان خود را امر زود خیمها  ... عابد بیمار ...
بازپس کن تو بگو خواهر سلام  رو بسوی خیمه خواهر والسلام  چون اسیر گشتی شوی ای خواهرم
باد عاکن تو بجمال ...  ای رضا کن یاد از احوال وی  تا الد و فریاد ...

در بیان حال علیا جناب فخر نقاب زینب خاتون با امام علیه السلام در وداع

زینب غمزده گفتا که اخا ناله کنم × ×    دل من بی تو ز غم هست بسی ناله کنم
اشک چون ژاله کنم    اشک چون ژاله کنم
نعل لو من چکنم با همه اطفال یتیم    شعلهٔ آتش دل بین که چه پرچاله کنم
دل من گشته دو نیم    اشک چون ژاله کنم
در ره کوفه چه بینم سر تو بر سر نی    در ره شام خودم بهر تو دنباله کنم
دشمنان مست ز می    اشک چون ژاله کنم
دیدهٔ نرگس تو چون که ببینم پر نم هست    وقت وارد شدن شام رخ لاله کنم
با اخا ناله کنم هست    اشک چون ژاله کنم
سنگ بینم که زنند از لب هر بام درست    چوب کین بر لب تو دیده بجا ناله کنم
دل پر خون پر ست    اشک چون ژاله کنم
ای برادر ز غمت دل بدو نیم هست رضا    تو چه خود صید شدی بهر تو ها ناله کنم
چو بکرد دل هست جفا    اشک چون ژاله کنم

در بیان آمدن عبد الله ابن امام حسن به قتلگاه و گفتگوی حضرت با او ...

شیعیان از دل کشتم بشنو آه را    باز گویم حال عبد الله را    بود در کربلا سرو چمن
نو گل نو رسته باغ حسن    چونکه عم را دید افتاده ز زین    شد ماتم ...
دل عبد الله شد ... زار    شد روان چون مرغ سوی لاله زار    زینبش گفتا مرحبا ...
گفت حال عم من بینی و زار    عمه چون بکشنوده اما ... شهر ...    هیچ ...

تاخت از خیمه برون چون عاشقان    جان خویش آورد بر شه ارمغان
بانوان در گردش همه بر او اندر واد    گریه می‌کردند بر آن بیکس و غمزاد
گفت خواهم داد در نشود عمو    دست خود چون دست عباس نکو
گفت شاه تشنه لب ای خواهرم    هیچ تو مگذار آید او اندر برم
تا در وی باشد غریب و بیکس است    داغ قاسم این زمان او را بس است
زینبش گفتا مکن رخ مشوش    گفت بابایم حسن شد منتظر
تنگ شد بر وی جهان اندر حوله    خویش را از دست وی که ی بیله
تاخت آمد در بر شه با اهتمام    بی درو آغوش گشتند آن مقام
کافری سنگین دلی تیغی بر کند    زد به دست وی که در خاکش فکند
گفت عما دستم از تن شد برون    گفت شه انا الیه راجعون
الله کی کن صبر ای جانان من    مهروی در خون با بابت حسنی
بی ز آغوش شه اندم بودکنی    بر گرفت عبد الله و زد بر زمین
خنجرش بر حنجر آن طفل زد    اشقیا بر علو همچو بی سیل زد
گفت شه یا رب به بینی ای الله    انی راضی بفعل الله ما نشاء
اصغری افتاده بر جان رضا    گونه گردد ... جزا

گفتگوی علیا جناب زینب خاتون با امام علیه السلام در قتلگاه بوجال
در جواب ... وقت گفتن هذا فراق ... با ...

شنید زینب بیچاره داستان فراق    چه ناله و فغان همی گشت از بیان فراق
بنالد گفت که ای شاه مهرهان فراق    زبان خامه نداد در بیان فراق

اگر کند شرح دهم با تو داستان فراق

نبد که هزار غم باز بود سوی جدال    دو چشم تا که تو را دید می چکید زلال
دلم ز دست فراق تو گشته مالامال    دریغ ملت عمر که کردم اسب وصال

بسی زینب نیامد بجز زبان فراق

زهی ز خون ابوالفضل کشته عین ومشق    بروی دشت فتاده ز تیغ دشمن دقیق
تو گشتی عم و هجری دمی چه ... عشق    فلک چه دید ... عشق

بیرنگ کردن صبوم بی بیان فراق

چه رفتم ز نوت با آخاذ خواب شکیب    بسوی خیمه روم باز چون اباب شکیب
هزار غصه و غم بجود دم زبان شکیب    رفیق خیل و خیال و همه کتاب شکیب

ز تن آتش هجران دهم فغان فراق

مشو تو ناله کنان ز داغ بی تاب    بسوز آتش هجر بس چه مرغ کباب
مگر برادر زینب ورا تو در تاب    کنون چه چاره کند دل بجز غم بکوی آب

فتاد زور فی صبوم ز باد بان فراق

کنون بخیمه روم باز نیک بی دلشاد    اگر سکینه پرسد که چون ای غمخوار
بگو بمش بنشین دیگر روم ولی هشداد    ز شوق ز شوق دلم شد کباب زود لوداد

مدام خون جگر مجوز دم ز خوان فراق

فغان ناله کنم من ز آسمان یارب    که داد من بستاند ز بد رکان یارب
رضا فرات حسین میکشد بجان یارب    فراق و هجر که آورده دگر جهان یارب

که زود هجر سر باده خانمان فراق

در بیان سوختن خیمه ها و گفتگوی علیا جناب فاطمه با امام زین العابدین علیه السلام در دو بند

صورت امام

شعبان دادم بتی من شور و شین    گفت روی عصر عاشور حسین
چون زکین کرد کونی شه شهید    داد ابن سعد بر لشکر نوید
کین زمان بر خیمه ها هستی رو بید    بهر غارت حکم دادم از نوید
کافران رو سوی خیمه تاختند    آتش اندر خیمه ها افراختند
دیگر چه خیمه ... جبرئیل داد    هشت صبا ... خاندان داد
خیمه از کیسوی حور دشت طناب    با ستاره بی قبر او آفتاب
خیمه کو طوق کرده ... بیات    سوختند از کینه اندام کو نبات
ان یکی خلخال و دیگر گوشوار    مهر بود از دوختن شاه کبار

معجر زینب ربودی کافری    ان یکی در خیمه زد آتش کی    فاطمه دخت حسین گفت ای نجیبی
بود می در خیمه زار و دل تهی    در عمود خیمه که بنهاده بیت    ناگهان دیدم حسینی بخشی
من همی دیدم که ان فتح ول    منع کردن کافران را از دخول    هر که رو خیمه نهادی دعوی جنگ
شاه را دیدم و کوبان تیز زینی    آمدم در خیمه زین العباد    گفتمش ای شاه ما دشمن و دشاد
من همی بینم بلی در گرد و شنیع    الله الله آفتاب ... شنیع    ما چرا در خانم و دیگر سو کو اد
تند و بهشت شاه ما را کرد بیاد    قبل شاه بیت بیه ما ... طفلی    گفت الان با من اندم عابدین
بلکه افرشته رسید از سما    حق فرستاده گفت با دشت ها    که مبادا کافران بو الفضول
یک سپیده غفوی با گلاب رسول    این روایت را رضا داد معنی    ز آتش خیمه بگو بروزن ...

و له ایضا در سوختن خیمه و گریختن دختری که آتش در دامنش گرفته بود و آب الخ...
بجا و گفتگوی اطفال مظلومه با او ... بجا ... الی امری ... المکرو

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت روی لوطیان بچه‌ها خبر چون زدند و جمله از کین شرر جمله اولاد حسین تشنه لب

اوفتاده جمله از آتش از تاب روی زهرا همه نالان شدند وحشی کوبان زغم گریان شدند

دختری دیدم که در برش بود آتش افتاده به اندر وحشتی در بیابان میکند هر طرف

گفت و گویید که ای شاه نجف آتش کین دامنم را سوختند شاید این آتش فلک افروختند

ای برادر ای عمّا گیسوم ای پدر جان ای حسین بیچاره‌ام سوختم انداختم بفریاد و رسید

ای درو صد فریاد رحمت چه دید چون که دیدم نیست او طفل بجای تا غم ایم لعل تشنه و شتاب

تا غم مرکب چه و این منکر بید هم سلام کرد و انکر منت دید کرد مکی ای شیخ منی و لحی بچکی

چون بیدیم از منی انبلم وکرد گفتم ای دختر تا مل کن مرد عرض دادم خدمت از منی شنو

چون رسیدم نزد الطفل فگار تا کمان افتاد او مد بر حرف و ترد آتش دامان او کردم خموش

چون محبت دید از منی کرد جوش که فلان دادم ز لو چندی سوال ده جای تا کنم دفع ملال

اوّلا و گو که آیا از جفا میکنند این جمله زنها از عنا گفتش و زنها الکی کشند است

بل اسیر است و نعم آغشته است کفت بو کو تیغ از ره صواب باب منی لب تشنه رفت تا خواب

گفتش لب تشنه کردند قتل شهید دید منی دنگ از دیغ و برید با زبان حال گفت اندم عمی

منی نتانم رفت چون سوی وطن پس بجی لی کو بحق الله کجاست گفتش مقصود خود کو کی راست

گفت میخواهم با آواز جلی تا لکی خوابیده بکی دادرس کو بیم از غم کی و کی داد کی

باری طاکن توای جلّ حبیب بینی حیض خود شدی خو افتاب هم زنان و دختران انده عذاب

آخر ای جد تو بس فریاد ما چون غریبم و غریبم و غریب چون حبیب کشته شد در کربلا

آتش هجران رضا را سوختند تو شفاعت خیز جان را در دهند

وار در بیان معجزهٔ باب الله الاکبر حضرت حیدر کرّار علیه السلام در کربلا

در باب شیری که طلا بجناب قمر نقاب زینب فضه خادمه را فرستادند و آمدن شیر بفضه با مر نجوم

اللهم و وفقنی للاتمام و یسّر لی امری هذا بجاه خامس آل العبا ارواحنا فداه

باز میخواهم زنو منقبت و رب گو بیم یک معجز از شاه عرب بود در زنی از فضای کو دکار

در بیابان حیدر کرار دلدل سوار تا کسان شیر بر فرق و دسل کرد با شیر آفرین گفت و شنید هم

کی شهر و شاه و دین با شم غریب هشتم امروز از جهان بی نصیب منی درین صحرا غریبم یا علی

نیست از ابناء جستم منجلی هست یک طفل مرا بسیار خورد کشی بیابان در شهادت شمار شمرد

شیر باید شیر بیند هم شیر برگ نیست غیر از یا علی فریادرس جان خود امروز منی بسیار میّ

او ضیفم در جهان بکذ ادمی طفل منی چون شیر خورده بسیار عطا بعد منی او خود و دانه وا مبتلا

بیگفتان وی کرد کار با جوی پیر که انیدم گوش داد همه این شیر و سوی دشت

طفل او را در جهد او مرده و بکرید کشت گفت من هم همره شیر غریبی پس چون بمرده کرده او را دفن

طفل از او رجهد او مرد و کفت طفل او بکو فدم و آواز دمش و آن الله حیدر منی بشیر دمش

رو بصحرا کرد شیر چنان ادب فاده که نی را نود ان شیر طلب آمد و گفتش و لی کرد کار

هست امانت این زنی منکو نها کرک یود دمش ان امانت از منی شیر را دادم که تا شیر منی بود کت

بعد چندی آن شیر والا تبار بود در کوفه همیشه با وفا فاده کوی همره شیر بی سپاه

آمد فی از دره بر فرق شیر شاه مرد مان دیدند با آواز حلّه گفت آن کو که این امانت با علی

بی ولی الله بگفت این شیر نر انجیر کو بیم منی تو را از منی شنو رو درانی صحرا بشت خادم

تا فضای حق شود هم جاده با بعد چندی بود بیاری بودم از وفا بعد چندین سال انده کربلا

با دفع اطفال بیغم غمسا حق کند دیدی شهر این حیدر نما رفت شیر از امر این شیر جلیل

کو ده منزل در کرده بی کربلا تا که شاه دین حسین کشتن شهید روز عاشور این از ظلم یزید

خواستند تا کوفیان از ره کین	اسب تازند بر تن سلطان دین	گفت زینب فضه این ماتم شود

اندر این صحرا بود شیری غران	اندر این وادی که دشت نینواست	هست شیری کو کند شیر خدا

گو تو فضه شیر را از من پیام	زینب اینک زینب زهرا ده سلام	گو بگیر ای شیر از راه وفا

دفع این کن تو یاری پیکرها	هان بکن مهمان [illegible]	بر کشی از دو کرخ اعدا

ما همه در بند بی‌کس هم	در کف کوفی غریب و مضطر هم	چون تو داری جلال عز ایزد

گوش جان صوت از فضه	اندر این شب کی تو داری [illegible]	امجو تو کو کار ذو الکنس

فضه رو بر کو باز جلد	شیر کی یاری با اولاد علی	فضه سوی شیر آمد باشتاب

از زبان زینبش گوید خطاب	گفت ای شیر خدا فضه هم	هی تو تا حد در دخت حیدر هم

شیر نام دخت حیدر شنید	سر بزیر افکند و گردن را تکید	بعنی ای فضه شدم زیر فراز

کو چه حرمت است با تو ای عجائب	گو مرا حکمی ز دخت حیدر است	من بوم در آب و گو در آتش است

کو چه شیری از آتش با تند	من بوم در آتش از حکمش بکان	گفت کوفی فضل آن دادگر

اسب تازند بر تن سلطان دین	خیز شیر با صفای کن بپاه	تو مرش در کش تو از دل دادوه

خیز شیرا باد هشتم کان	تا شود یار تو شاه انس و جان	خیز شیرا و رو تو انداد پاسی

با اشتی از ما ن بکی عینی داد	خیز شیرا زینب اینک مضطر	کو بدرش تو الکو و قوا اعراب

ناگمان آن شیر نالیدن گرفت	پس به ره افتاد و غریدن گرفت	فضه سوی آن جمع در آمد

شیر آمد رفت سوی قتلگاه	فضه از شیر گفتی ای رضا	کرده شیر خدا از خود رضا

در بیان زبان حال سکینه خاتون در قتلگاه با پدر بزرگوار خود وقت بیرون آمدن

عزیزان طوطی نطقم سخن گفت	حکایات عزیزان را چنین گفت

که بلبل دست گل اندر چمن گفت	الهی وای الهی از خطا ناله دم

که جز تو نیست کس دیگر ندارم

نه فصلم که بلبل از چه زار است	بدان کو غش از گل با کم خور است

مگو ابر حنش در الفکار است	الهی یا الهی یا الهی

تو از احوال بلبل خود گواهی

دمی کردم زخاک خسرو زارش	دلی در دل مرا از داغ حسن جوش

دمیدم نا گمان از غیب در گوش	که گل باشد حسین بلبل سکینه

زنیت از غم کجی برگاه سکینه

سکینه گفت بابا خود و قوم زاد	ز کوی تو لغبی در شهر و سامان داد

بیا حالم ببین ای قوم کفار	تو خود از حال طفلک گواهی

ندارد در جهان یکتو پناهی

روم در کوه و در دشت نالان	نشینم در سر خس بد چون غریبان

کشم از دل فغان با چشم گریان	الهی یا الهی یا الهی

تو از احوال پنهانم خود گواهی

جدا مثل منی از بابا کند شتم	ز الکی تو گل لب لاک شتم

ز داغ من در این صحرا کز شتم	الهی وای الهی از حال زار دم

کجا جز تو کسی دیگر ندارم

زخم را صلی کنی خنجر دارد	فلک از جور و ستم ابتر دارد

سر جدش ز تن از شکستن دارد	الهی کن درد دل پنهان

رضا را هم مکن خود پریشان

دلکش مثل نجف دارد الهی ٭ شفاعت با شرف دارد الهی

چه شاه من عرف دارد الهی ٭ خدا یا در صفش کن بحشر

مختصر یا دلش رسان شادی کوثر

و له ایضاً در افتادن حضرت [illegible] از ذوالجناح و گفتگوی علیا جناب قمر نقاب سکینه خاتون

چونکه آمد بوجود شهر [illegible] شه خاکسان ٭ دید از کف بنهاده شهنشاه عنان

اسب بکشید عنان ٭ اسب بکشید عنان

خون ز صورت و ز پهلوش رسیده [illegible] ٭ پس بیفتاد در روی خاک شه تشنه لبان

بعد از آن ترک زین ٭ اسب بکشید عنان

گاه چون طفل به پرواز بلند در سر او ٭ گاه [illegible] ز شهنشه بلبان

غرق خون پیکر او ٭ اسب بکشید عنان

یعنی ای راکب گلگون [illegible] ٭ کن نظر خواهر و طفلان همه در آه و فغان

یعنی [illegible] آه و نوا ٭ اسب بکشید عنان

دید آن اسب که از شاه جوابی نشنید ٭ کرد رنگین همه یال خود و گشت دوان

چشم خود را نکشود ٭ اسب بکشید عنان

سوی خیمه روان بود و لی مثل کمان ٭ وا علیا و حسینا بکشیدند زنان

شور شنی کرد عیان ٭ اسب بکشید عنان

پس سکینه بفغان آمد گفت ای مرکب ٭ کو تو ای اسب چه شد راکب [illegible]

از چه در [illegible] ٭ اسب بکشید عنان

ذوالجناحا ز چه باشد تو بخون رنگینی ٭ بی پدر کرده و داری ز چه مثل طفلان

تو چرا غمگینی ٭ اسب بکشید عنان

راست بگو [illegible] ٭ کو چه کو [illegible] یوسف من ای کوکان

کرده [illegible] ٭ اسب بکشید عنان

ذوالجناحا تو چرا آمده بی صاحب ٭ بود این لحظه سلام سوی بابا برسان

چون شده بی راکب ٭ اسب بکشید عنان

منتظر بهر پدر باشم شد وقت نماز ٭ تا بود اکنون آید و زند بانگ اذان

کر کشتند [illegible] نماز ٭ اسب بکشید عنان

ذوالجناحا ز غم شاه چه شهید است خدا ٭ داد داد [illegible] از احسان

کر شده اهل عزا ٭ اسب بکشید عنان

و له ایضاً در بیان حال دیگر در رفتن اهل بیت به قتلگاه به همراهی علیا جناب زینب سلام الله علیها

زینب بفغان آمد و بود زده بر سر ٭ از خیمه برون آمده همراهی خواهر [illegible]

مرحبا [illegible] برادر

کلثوم و سکینه بشنید همره لیلا ٭ مسکینه رباب بفغان کی علی اصغر

مکر فضه همه در [illegible] اسب [illegible] ٭ کی مرکب فرخنده چه شد آن [illegible]

بیرون [illegible] تماما سوی میدان ٭ فریاد کنان جمله از آن ذره بر سر

تا آنکه رسیدند سوی قتلگه شاه ٭ دیدند بکف تیغ بود شمر ستمگر

تا آنکه همه گشتند که ای شمر [illegible] ٭ دستی که دهیم آب و [illegible] اکبر

ظالم تو مزن تیغ که دیگر [illegible] ٭ طاقت که [illegible] در دم خنجر

خواهر بکشید [illegible] سوی قبله [illegible] ٭ چون نیست [illegible] یار بجز [illegible] خواهر

بگذار که [illegible] ٭ [illegible] طفلان [illegible]

زینب چو دید کشته بی شاه شهیدان ۰ گفتا بقد و بالای تو خواهر ای

ای خواهر غریب من بگشا چشم و نظر کن ای ۰ شکر تو در این لحظه سوی خواهر و دختر

این ساعه ندارم دگر صبر و تحمل ای ای ای ۰ نی طاقت ضرب و ستم لشکر کافر

بر خاک چو دید آن سر که بها ز تن جان شد ۰ در خاک گل تو گل کلها دیده بر ای ای ای

بگشود چشم تو کسی شهلا نگر از خون ۰ سوی تو بگریست که ای غمزده خواهر

در خیمه روان شو که بی تسلیه من ۰ حاضر شده اکنون بر تو همه خواهر

در خیمه که هستند دو یتیمان من زار ۰ هم مادر و هم جد من است اینجا مخزن

در خیمه ندیدی که زنندم تیره کین ۰ ای تیغ به نابودیم و آن بی پدر بیکس ای

در خیمه ندیدی که سنان چون ... ۰ ... پهلوی من بیکس دلبادر

در خیمه بگویند دگر کوفی و شامی ۰ زینب بکند سوی ودا بیت چو معجر ای

... من ما تم و الکو به خوش کشتم ای ۰ همراه زنان و دو یتیم و عابد مضطر

... شوی بر هر شام که روی در غم ۰ ماتم من بیچاره و نعش علی اصغر ای

در کعبه و هم شام چه بینی بزنندم ۰ کی صبر و سوزان تو دل احمد و حیدر

... کی تو رضا سوختی از این کلمات ۰ هم من و ملک جمله بشر فتنه اصغر ای

---

مادر علی اکبر ای سبط پیمبر

قصیده در باره میدان رفتن حضرت علی اکبر علیه السلام ...

در کربلا شاه جوانان علی اکبر ۰ حاضر شده از جان بدر و سبط پیمبر ای

گفتا که کنون اذن بده ای پدر من ۰ چون زینب دگر باد و اث ای زاده حیدر

... کشتم و بنهم در صف هیجا ۰ از حمله کنم کوکب بلا چون صف محشر ای

نعشی که ابا تازه جوان صبر نمانند ۰ در فرقت تو خواهرت و عمه و مادر

... حسینی دید و وا نشد و کو باد ۰ قد قاسم و عباس و ته عبد الله و جعفر

... زینب تو بیا خواهر و لیلا ۰ کلثوم و سکینه به نشانند علی اکبر

... بیا بشد در اندم ۰ کمونش نماند در این لحظه معطر ای

فریاد از آن دم که رفتند بکد درش ۰ یک آه کشیدی و غشی یک زده بر سر

زینب بنمودند و دا بهر شهادت ۰ در پیش زره بود زد و در پیمبر ای

پوشید حسین چو که ورا از زره و تیغ ۰ خودی بنهاده بر پیش هر هره مغفر ای

عمامه پر بیت و آن تیغ حمایل ۰ عمامه ز احمد بدی و تیغ ز حیدر

انداخت بکتف ... سپر حمزه نامی ۰ اندر کف وی بود دگر نیزه جعفر

از خیمه چه بنا شد رخ سرو و جبانه ۰ چون ماه که درخشنده بر این قبه اخضر

... که دو ماه عقاب ... ۰ روشنی بطلوع عید چه خورشید خاور

آمد سوی مسجد آن جفاکاران شد | سوی شه بر سعد بهر جنگ لشکر
حیدر چه عشی شده [illegible] قوم الله | در سوی شه احمد بد و در [illegible]
لشکر [illegible] که ماران بود جنگ | با [illegible] بد نابودی بد الهی داود
گفتا بر سعد کم از این قوم تمام بد | از چهار طرف حمله شمشیر و هر خنجر
کردند [illegible] جمله یکبار چه کمان | پس نعره چنان زد که شد پر گوش
آورد حیدر تیغ چه اندم زمان [illegible] | افراخت ملائک بتماشا شد هر سو
شمشیر زدی آتش و بارید چو باران | گردی بیابان زهر هم [illegible]
چون کوه ز آهن شده اندر [illegible] | از مرد [illegible] و ذره و خنجر [illegible]
[illegible] کودان و شجاعان هم [illegible] | از همه [illegible] برید ان [illegible]
اندر [illegible] چه در [illegible] از خون [illegible] | ماهی [illegible] در [illegible] بود سناور
اسباب چنان [illegible] که [illegible] | از [illegible] دهم [illegible] و [illegible]
اندر [illegible] شاد [illegible] و مقامات | هم [illegible] و [illegible] هم از قهر [illegible]
کردن [illegible] نقل کرده [illegible] | از کشته شده [illegible] از آن قوم بد
[illegible] با نیزه [illegible] شمشیر و [illegible] | [illegible] بد [illegible]
دست و سر مردان دل و گوش [illegible] | [illegible] زنده [illegible]

شمشیر حیدر چنگال [illegible] سر فیل | [illegible] که جبرئیل [illegible] پر
ان اسب [illegible] گوش جان [illegible] | آهن [illegible] لشکر [illegible] غضنفر
چون بوده [illegible] درگاه [illegible] | الله [illegible] شمشیر [illegible] صف
[illegible] سپاهی [illegible] تیغ بار | [illegible] از تیغ دو پیکر
از کشته [illegible] | از ذوالفقار [illegible]
زد نعره که ای باب [illegible] | [illegible] که جان [illegible] الله اکبر
شاه [illegible] | از تیغ [illegible] قوم [illegible] آذر
کی لشکر [illegible] یکباره [illegible] | [illegible]
ناگاه [illegible] کشته [illegible] فرزند | [illegible]
بگریست [illegible] | [illegible] چون چشمه [illegible]
گفتا که علی [illegible] | [illegible]
[illegible] | در [illegible] چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | سوی [illegible] عالم [illegible]
ای کوکب [illegible] | هم [illegible]

دانند رضا جا کی اولاد رسول است ۰ هم بنده و هم خلق چه با کی چه با حق

و له ایضاً

گفت علی اکبر چو دید که عقابم رضا ۰ سعی کن تا که غبارم نشود از اعدا

مرحبا کشته دوتا ۰ مرحبا کشته دوتا

مرحبا بر یک و بر پنجی لوای مرکب ۰ چونکه بی یار و غریب است عزیز زهرا

جان رسید است بلب ۰ مرحبا کشته دوتا

بوستانم بدر خیمه بد بینم با بم ۰ شاید او داغ نماید ز من ای جد بکا

چو گلی بی ثمرم ۰ مرحبا کشته دوتا

ای خدا با بوستان خواهر من را خبرم ۰ تا نگوید که برادر چه شد ان جد وفا

که چه آمد بسرم ۰ مرحبا کشته دوتا

پس از آن گفت که ای باب بیا نزد سرم ۰ وقت مردن بسرم آمده است شیر خدا

حالتم بنگر ۰ مرحبا کشته دوتا

خواهرم کشته پریشان شده زینب جانم ۰ ام لیلا شود از داغ من ای جان ابا

از غم جگر ۰ مرحبا کشته دوتا

بود ای باد صبا سوی حرم بنگر ۰ چشم در ره من است خواهرم از صدق و صفا

تو بعجز ابنگر ۰ [illegible] کشته دوتا

دم جان دادن من است کسی بر سر من ۰ چونکه از اسب فتادم بروی دشت بلا

[illegible] ۰ مرحبا کشته دوتا

چون رسیدی بر کشته او شاه حجاز ۰ بود ما لند بوی جز [illegible] از غم جدا

[illegible] ۰ [illegible]

هر کسی را بکسی هست امیدی بقیام ۰ بعطا کی با کلام نشد امید رضا

[illegible] ۰ [illegible]

رشید [illegible] دستخطی [illegible] [illegible] محمود [illegible] با [illegible] [illegible] کی نقل از [illegible] محمود [illegible] رضا

و له ایضاً در گفتگوی جناب ابی عبدالله الحسین با علیا جناب زینب گوید

گفت ای زینب محزون تو برو سوی خیام ۰ تا نه بینی که سرم را ببرند اهل ظلام

عمر من گشته تمام ۰ عمر من گشته تمام

تو برو خیمه نه بینی بدنم شمر و سنان ۰ پاره پاره تن من را بنمایند چه غلام

خواهر از ظلم امان ۰ عمر من گشته تمام

اهل کوفه چه زنند آتش کین خیمه من ۰ [illegible] داد که ای خیر الانام

بسر و سینه مزن ۰ عمر من گشته تمام

رو سوی خیمه تو اطفال مرا یاری کن ۰ جان خواهر چه تو ای سلسله اهل کرام

بنشین زاری کن ۰ عمر من گشته تمام

چون بوهمند لی بر بدنی تن من عریان ۰ که بمنع نکشتند نه بکوفه نه بشام

[illegible] ۰ عمر من گشته تمام

رو بخیمه بنشین از غم من زاری کن ۰ وعده وصل فنا داد است چه جد زود قیام

[illegible] ۰ عمر من گشته تمام

ای رضا چاره عفو گنهت کن خار ۰ که شفاعت بتو بنمایند آل عظام

بکش از دل آه ۰ چون شده [illegible] غلام

وله ایضاً در وداع جناب ابی عبدالله الحسین با علیا جناب زینب خاتون

زینب بناله گفتا ای شاه و شهریاری ٭ بنگر شده در ایستم هنگام بیقراری
با طفلهای غمزده افغان کنیم و زاری ٭ چون بینی حال بینان ای باد نوبهاری

کربلا را بی آمد فریاد و بیقراری

جان برادر من رو جانب دگر کن ٭ اینم در مرو تمیلات از دشمنان حذر کن
ای اهل بیت یکسر از حال خود خبر کن ٭ ای کنج نوش و در دو بر خستگان نظر کن

مرهم بدست و قالب مجروح منکداری

گفتا حسین به زینب کو صبر و کو شکیبت ٭ دلهای ما بسوزد بر حالت غریبت
کی صبر جان خواهر بر کودکی رقیبت ٭ گل بینی ندارد دو با زنی دل فریبت

نوحه در میان گلها چون گل میان خاری

گفت زینبش چه بودی دیدار مینمودی ٭ ادهم بهم فراز دلهای ما نمودی
از چرخ چهارم دل چون روی خود گشودی ٭ اول وفا نمودی چند انکه دلی بودی

چون مهر صبح کردی دست آمد نباری

گفتا که خواهر من در دل غم فزاید ٭ بنگر سکینه خواهر صبحی از حد مبر بباید
بارت رضای خالق باز این چه ماجرا بد ٭ دکان عاشقی را بسیار ما بر باید

دلهای اهل آفاق چشمان رود باری

وله ایضاً در بیان مردن اهل بیت و ورود بقتلگاه و گفتگوی پنهان

هست مروی آنکه شاه انس و جان ٭ شد شهید کربلا ز جور کوفیان
بعد از آن بی ابن سعد بدگهر ٭ اهل بیتش را نمود اشتر سوار
عابد بیمار را در سلسله ٭ بیکند افتادی عالم غلغله
روی در قتلگاه شاهنشاه کرد ٭ زینبی بر فرق زنان بی آه کرد
چونکه دیدند نعشها را آن زنان ٭ خویش را انداختند از اشتران
هر یکی نعشی در آغوشش گرفت ٭ جمع از آن گو دود شد در شگفت
آن زنان چون بلبلان از بهر گل ٭ در فغان گریه کنان آل رسل
چونکه زینب آن شهنشه را بجست ٭ چون برادر دیده بودی تندرست
دید شهر بود میان کشتگان ٭ بر کشید افغان و شد بر سر زنان
اسلکت فی الارض فرعلک فی ٭ ای برادر در کجائی در کجا
بود زینب با فغان و باهم ریش ٭ ناگه آوازی ورا آمد بگوش
خواهرای علیا جناب با وفا ٭ گر ترا غم شکنی آنجا بیا
بیشتر شد دربدر تو خوشتر ٭ دیگرا ادمی تو را نبود خبر
زینب از ندای چونکه آوازی شنید ٭ ناله از بوده دارزی میشنید

زدند تا که خونش را بر زمین ○ بر کشیدند از دل سکینه آه و انین

کی حسین جان رسید دوش نبی ○ رو به خلق افتاده دارم مطلبی

ای برادر مرا بُد ازل اهتمام ○ چونکه بخواهم رو دوم من سوی شام

از ازل بودیم با هم مبتلا ○ من روم مانی تو اندر کربلا

من روم در کوفه با این دختران ○ تو بمانی اینجا و عباس جوان

من روم همراه اهل و دخترت ○ تو بمانی قاسم و هم اکبرت

من روم در کوفه با این شامیان ○ تو همی مانی و ظالم ساربان

ای زمین کی بلا کی از جفا ○ ساربان خواهد کند دستش جدا

کی تزلزل تا که آید تو مرشی الا ○ هم بکن هم جسد و دیگر چادر شی

چاره مان نبود رویم از این وطن ○ چونکه نعش تو شد منتظر کفن

می‌رویم از ظلم شامی در عراق ○ ای عزیز فاطمه هذا فراق

پس روان گشتند از جوی عدو ○ ای رضا ساکت شو دیگر مگو

و له ایضاً فی ایام عید [illegible] بیان حال اسیران در [illegible]

عید نوروز شد از داغ حسین بدحالم ○ نیست یک کس که تفقد کند از احوالم

عید لیلا مر بنالد ز این بزم مرود ○ فی فی روح القدس از باز شود افغانم

دوستان تعجب چنین عید نباشد بجهان ○ زان مصیبت که رسید منم اندر عالم

چون رسیدند بقتلگاه شهیدان با تب ○ اهل بیتی با نبی بکند من نالم

بعد اصغر نی شیر بکریم چه رباب ○ غم بی‌شیری وی کشته حسینی فغانم

ام لیلا بر نعش علی اکبر خود ○ بر و میکرد دری گفت شکسته بالم

زینب غمزده چون دید سکینه بفغان ○ گفت ای چرخ که بدون شده ام اطفالم

ای صبا رو بسوی دشت نجف کوی شاه ○ زینبت گفت که ای صاحب به بین احوالم

آی در کوب بلا دفن نما نعش حسین ○ تا کند آسوده بروم سوی عراق اطفالم

گفت رضا نعمت من کی نبود کوی حسین ○ ببین کو در تجلی بد بسیر متمالم

و له ایضاً فی ایام عید [illegible]

فصل بهار عید سعید بر ما رسید ○ در گوش هوش ناله ... نو رسید

شور جهان ز بانک حسینی مرا بود ○ در خاطرم چه روز که کربلا رسید

این بگو که چه باعث عشق شد دوستان ٭ بند از بهر چی که گفت [illegible]

فریاد از دم که کشتند اهل بیت ٭ او در فغان چنانکه [illegible] شد

زینب کشید نعره ز دل چون بعلقما ٭ تا [illegible] که آه و کی سوی عرش علا شد

گویند مروش غیب که چون [illegible] ما بکفت ٭ صوتش بجمع [illegible] خیر الوری شد

با جمع قدسیان و ملائک نظاره گی ٭ شهر خدا بوادی کور بلا رسید

چون شد سوار [illegible] گفت با اقا ٭ شکر ز داغ توحید بزین العباد شد

من رکمان نبود که از بعد کشتنت ٭ صبح بود [illegible] از [illegible] رسید

دانم که چاره نیست مرا جز فراق تو ٭ چون [illegible] زینب [illegible] رسید

ناچار و مضطرم روم همره کوفیان ٭ چون خاطرم ز وقعه قالوا بلا رسید

انقدر رشد مصیبت عظمای اهل بیت ٭ مشهور و آشکار که سوی رضا رسید

وله ایضا در ورود آل اللّه بکوفه و کفتگوی زینب [illegible]

در کوفه زینب ابجدا کردی نظاره ٭ هم محرم کوفیان دا د [illegible] اشاره

ذنها و مردان ابجدا در کوچه و بام ٭ با عیش و شادی ابجدا سازند نقاره

دیدی بچه ابجدا من بی [illegible] ٭ هم عاید نیستی از جفا آتش مواره

دیدی مرا و ابجدا پر خون و خاک است

[illegible] ابجد [illegible] ٭ گفت ای [illegible] نا شادم چه چاره

بودی [illegible] ٭ هر جا نبودی با اقا با در معنا ده

[illegible] ابجد از هر [illegible] ٭ حاضر شدی ای زمان از هر کناره

[illegible] ابجد از [illegible] ٭ از آل احمد [illegible] آل [illegible] ده

ای [illegible] ٭ با جمله اطفال [illegible] انکه نظاره

شکر مرا با اقا [illegible] محمل ٭ بشنودم [illegible] چون [illegible] چاره

زد در زینب از غم ابجد [illegible] ٭ [illegible] کشتی [illegible] فواره

گفت ای [illegible] ٭ [illegible] با اقا چون [illegible]

با شد رضا [illegible] ٭ [illegible] دل کشته باره

وله ایضا [illegible] زینب خاتون [illegible]

اهل بیت شاه با رشد و رشاد ٭ چون شدند حاضر [illegible] زنها

و [illegible] شاه دین نهاده [illegible] ٭ طفلها [illegible] برهنی

شد [illegible] ٭ از غضب [illegible] برهنی

اشنا ناکرده [illegible] فکار ٭ دید چون [illegible] نا بکار

گفت یکی آن ظالم شوم دغا ۞ کیسهای این زن چون نکردی اعتنا
گفتش زینب بود دخت علی ۞ ناگهان آن سگ بیا از جلی
گفت شکر و حمد بر حی ودود ۞ قفل این مشکل بدست من گشود
انتقام کشتند بدر و حنین ۞ من گرفتم از عزیزان حسین
زینبش گفتا شود دستت جدا ۞ میکشتی حق را کنی شکر خدا
از چه فحاشی و بدذاتی کنی ۞ لله الحمد زکین طعنی زنی
گفت جدم مصطفی رسوا کننده ابد ۞ هم امیر و هم پدر سرگشته اید
گفت زینب حق ترا رسوا کند ۞ در قیامت شود دشمن و غوغا کند
باب من همراه جد و مادرم ۞ با تمام اقربای محترم
جنة العدن است بی ماوای ایشان ۞ حق ز لطف خویش داده جایشان
تو بهمراه یزید ای بیحیا ۞ در سلاسل باشی و قهر خدا
آن لعین این حرف از زینب شنید ۞ از غضب و از قهر لبهایش گزید
گفت جلادی شود حاضر کنون ۞ سازد این زن را ز کینه غرق خون
گفتش بکشد از این جور و عنا ۞ بس بود آن ظلمهای کربلا

چوب زد بر لب پور سلطان دین ۞ زینب محزون چون دید اینچنین
گفت چوب را تو بر دار از لبش ۞ تو مزن در پیش چشم زینبش
پس فرستادی بزندان بلا ۞ آل حیدر را شود محزون رضا

**و له ایضا در وقت ورود بکوفه و گفتگوی علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون ع**

شیعیان باز آتشم بر جان فتاد ۞ آه آه از ظلم کوفی داد داد
شد روان در کوفه چون بنت العبا ۞ از جفای کوفیان بیحیا
عمه ها و خواهران اشتر سوار ۞ بار باید بود بسیار خوار و زار
این خبر از مسلم جصاص هست ۞ انتشا در جهان عام و خاص هست
گفت در کوفه بدم مشغول کار ۞ ناگهان دیدم ز جور روزگار
در رب دروازه فغان و ناله بود ۞ خلق بی آل علی چون هاله بود
همچنین مردی بی غصه و ناله ۞ همچو صیدی بود عابد در کمند
من درین دیدم که پیش اشتری بود ۞ مصطفی از داغ وی دل ریش بود
چون نظر کردم چنین لب را گشود ۞ صوت قرآن خواند حق دل وی را بود
من سپس دیدم بعید شور و فغان ۞ عابد بیش را بهمراه زنان
زینبش نالید و گفتا با اخا ۞ گویمت ای دلبر تو بودی در کجا

ای برادر گو چه آمد بر سرت • کاش مردی از غم تو خواهرت
خاک و خاکستر بر و خسارت زچیست • ظلم بر این طفل بیچارت زچیست
شد مرا بی تو زجور کوفیان • در فغان و ناله اند این دختران
ای برادر بین که ذا کو شد رضا • در تمام عمر بر آل عبا

وله ایضا در ذکر بیان و حکایت امیر المؤمنین علیه السلام که مشک بر دوش

گفت راوی آنکه یک روزی علی • بشنو و مقصد این هر ولی
بود در کوفه روان در معبری • دید یک زن را ضعیف و مضطری
مشک پر آبی بدوش خویش داشت • گفتگو با خود از آن دل ریش داشت
روحی گفت ای خدای بی نظیر • داد من را از علی خود باز گیر
شاه آمد نزد آن زن با شتاب • گفت بی گو از چه داری اضطراب
ده بمن این مشک تا بردارمش • آورم در خانه ات بگذارمش
پس گرفت آن مشک آب بی زجیر • گفت ای زن چیست تقصیر امیر
گفت زوج من بهمراه علی • رفت با عدوان کند رزم جلی
پیک اجل بر عمر وی زد د • کشته گردید و از او چند طفل خورد
هست باقی و ندارم نان و آب • غافل است از حال ما بو تراب

شاه بشنید و زوی شد پر جدا • آمد اندر خانه اش شیر خدا
نان و جوز و خرما و طعم همراه بود • همره خود هم رفیق آن شاه بود
گفت این زن کی عجب این دم دقیق • من به طفلانت شوم از جان شفیق
گشت مشغول آن زمان زن بر خمیر • گفت با طفلان وی شاه دلیر
یک نفر بد ای طفلها از بو الحسن • محو خلاق کبیر ذو المنن
گفت آن زن با شه از روی کمال • در تنور آتش کن ای نیکو جمال
چون ز طفلان مادران دارند نجو • گفت مادرشان کنند بهتر از تو
من روم این دم به نزد طفلها • تا کنم آسوده شان ای نوجوان
کو در خاکستر بود شهر از نشود • چونکه شد آتش بلند تاب نور
صورت خود پیش آتش داشت شاه • گفت ای حیدر بسوز و کن تو آه

تا نگردی غافل از طفلان دگر • خاصه از طفلان که بشود شان پدر
یک زنی آمد و حیدر را شناخت • جان آن زن پس ز کار شه گداخت
آمد و گفتا که ای زن گشت این • در تنور آتش تا بدل این چنین
گفت آن زن حال خود را سر بسر • گفت با او کاش خاکم شد بسر
تو نه بشناسی امام خویش را • میکنی تقصیر تو چون دشمنا

دان تو این شاه شاهان این ٭ نام وی باشد امیر المؤمنین
خود نه بشناسی علی را ز جفا ٭ زانکه مسبب سخت است بر تو ماجرا
امد و خود را بپای شه فکند ٭ از خجالت سر نه بنمودی بلند
عذر خواهی کرد انزمان از علی ٭ شیعیان گویم با صوت جلی
یا علی یا قاضی الحاجات ما ٭ ای جناب سامع الدعوات ما
کاش بودی در همین کوفه شها ٭ وقت داود کشتن آل عبا
تا که دیدی از جفای کوفیان ٭ طفلهایت میکشند از دل فغان
زینب و کلثوم و اطفال حسین ٭ مینمودندی چگونه شور و شین
کودکان را نان و آبی کس نداد ٭ ای فلک از کوفیت صد داد داد
ناله اهل و عیال تشنه لب ٭ شد بلند الحذر و مهر عرب
جمله شان بودند کوشند هم اسیر ٭ هم غریب و هم بودند دستگیر
زان زنان کوفیان گویان شدند ٭ بهر طفلان حسین نالان شدند
نان بطفلانش بدادند از وفا ٭ کاین بود لیک تصدق بر شما
کاو نگردد مثلشان طفلان یتیم ٭ بی پدر خوار و ذلیل دل دو نیم
در غضب شد دختر مهر عرب ٭ گفت ای کوفی عجب باشد عجب

نان ز طفلان می ستادی بر زمین ٭ میزدی از قهر و میگفت این چنین
کرچه از ظلم عدو ما بی پدر ٭ لیک ما ذریه پیغمبریم
بیت یوما انی تصدق ها حلال ٭ کو حیا کو عفت ای اهل ضلال
گفت کلثوم از حمیت ای پدر ٭ شیر حق میکنی ذکر کوفه نظر
اهل بیت خویشتن را خوار بین ٭ بیکس اندر دست این کفار بین
یا علی یا بو الحسن یا بو الوفا ٭ کو شهنشه مشی نما سوی رضا

وله ایضا در عروسی رفتن حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در خانه عروسی یهودیه شده

معجزه الحضرت

باز گویم با شما ای دوستان ٭ در زمان ختم پیغمبران
دختری بود از یهودان دغا ٭ خواستند شوهر دهند شب از وفا
آمدند در نزد آن شاه فحول ٭ از زنان چندی بگفتند یا رسول
ماجرا در نزد اهل دین ٭ التماس ما به نزدت شد چنین
دختر ما را دهند آید کنون ٭ در عروسی نزد ما ای ذوفنون
شاه دین پس فاطمه را احضار کرد ٭ زان مطالب نزد او اظهار کرد
در جوابش گفت ای بابای من ٭ مرد و هم میبند و مولای من
این زنان دارند اساس درهم لباس ٭ من ندارم از فقر دادم الناس

چون تو ای واقف بدیدی از غمشان ○ می نمایم شمه ای در پی غمشان
قصه شان اینست که گویم منفعل ○ هم حزین و هم ملول و هم خجل
جبرئیل آمد ز خلاق ودود ○ که رسول از حق تو را آورده درود
گفت خالق رو بگو با فاطمه ○ او عروس من بیا در همه
گفت پیغمبر به زهرای بتول ○ امر حق باشد تو را از جان قبول
گفت ای بابا بچشم و جان و سر ○ می‌برم از حکم حق داد گر
شد روان اندر عروسی چون بتول ○ حوریان گفتند بی بی نو قبول
از لباس و زینت نیکو سرشت ○ در دم آوردند بهرش از بهشت
پس بپوشید بدرستی علیا جناب ○ از لباس و زیور اندام کامیاب
چون کنیزان دور و دورش جمع بود ○ تاج بر سر زینتش از نور بود
با هزاران زینت و عز و جلال ○ در عروسی خانه رفتی با کمال
چونکه دیدندش نشادند بی زنی ○ آن زنان از ره بخل و حقد و کینی
ناگهان اندام ز تخت آبنوس ○ اوفتادی رو به خاک اندام عروس
چون بدی افعال آنها نو هات ○ زان عروس شد دست شستی از حیات
مادرش در پای زهرا اوفتاد ○ که وفا کن حاجتم ای پر مراد

این عروسی شد مبدل بر عزا ○ لطف کن کو دختر عروسی این عزا
دختر خیر البشر کردی دعا ○ گفت الخالق بحق مصطفی
ده حیات دختر که بی این عروس ○ می نشاندی دیده تخت آبنوس
نقل مشکل بخدا در دم کرد ○ زخم ناسور ورا مرهم نمود
زنده گشتی دختر نیکو سیر ○ صورتش گردید مانند قمر
گفت با زهرا که ای مولای حق ○ از تو باشد این حیات و جان حق
چون زنان دیدند که داده حیات ○ عقلشان گردید زان پس مات مات
چون خدا این معجز از زهرا نمود ○ راه دین بگرفتند جمعی از یهود
بعضی از زنها شدندی مسلمه ○ در کتاب فاطمه آمد عروس
که در نام وی رسول کردگار ○ ام حبیبه در زمانه آشکار
بود این زن بعد زهرا در جهان ○ در حیات دیگر زمانه کامران
آمد اندر کوفه همراه علی ○ این حکایت را تمام منجلی
که در کوفه عروسی شد امیر ○ زوج او این و کنیزه بی نظیر
چون علی گشتی شهید ضربتی ○ بی حسن اندر کوفه مردان دو شب
خواست آید در مدینه با زنان ○ همرهش بد دختر شاه جهان

ام حبیبه گفت ای آقا حسن ٥ همره زینب مرا ای مؤتمن

می نه بگذ دیدم التجا از وفا ٥ تا شوم از بی بی خود من جدا

بسکه دارم من به زینب اشتیاق ٥ اختیار از زوج خود سازم فراق

گفت در کوفه بمان ام حبیب ٥ در بلا با باش با صبر و شکیب

زود آید زینبم اندر بیوت ٥ تو هم بخشی بوی این معرفت

ام حبیبه گفت خاکم بر سرت ٥ ز امامی مؤمنان ای دخترت

من ز لطف مادرش دارم حیات ٥ عقل من ز انجرف شاها کنند مات

زینب و محتاج این مجمع شود ٥ کاش چشم کور و گوشم کر شود

الغرض ام حبیبه ماند ٥ روح شفقش با قلب [illegible]

ام حبیبه بود در کوفه بجا ٥ تا همانی و زنی که آل مجتبا

وارد کوفه شدند از جور و کین ٥ از جفای ملحدین و مشرکین

ناگهان دیدی که غوغا شد بلند ٥ کوفیان تازند از هر سو سمند

دید زینب را شده بی خانمان ٥ ناله و گریه بدور طفلکان

ام حبیبه دید کان آل نبی ٥ سر برهنه گشته اند [illegible]

گفت با زوجش که ای [illegible] ٥ کی نظر بینی ببیم زینب دیند

دید زینب را شده رو پوش نی ٥ رفت اندر منزل و [illegible] خویش

معجر کهنه لباس و هم خمار ٥ کرد حاضر با دو چشم اشکبار

کرد قسمت یکی با اطفال حسین ٥ ای دمشق و مصر و [illegible]

[illegible] بکوفه با اطفال [illegible]

قتل حسن آمد ای شیعه حیدر [illegible] این سبط پیغمبر

یاران [illegible] در کربلا [illegible]

گفت [illegible] نشاه شهیدان [illegible]

[illegible] پروانه وار اندرم [illegible]

گفت ای [illegible] چون مرغ بسمل بود [illegible] هم خواهران او [illegible]

در بیان دیدن راهب نصرانی در دیر شام و گفتگوی او با سر انور شاه شهیدان

طبع من از نو نغمه دستان زند ۰ روح من میلش بسوی نینوا زند
یاد آمد کان آل رسول ۰ کز جفای دشمنان بوالفضول
سوی شام خمر دوان دلخون شدند ۰ از جفای ناکسان محزون شدند
از قضای حق و سپهر بدگهر ۰ راهبی احوال ایشان کرده سیر
ابن سعد بیحیا از خوف و بیم ۰ جمله سرها و اسیران گشته بیم
در میان دیر پنهان کرده زود ۰ خاتمت نور حق کند خیره دود
راهب روشن دل نیکو سرشت ۰ ان سرانی در لحافی بر نهفت
راهب از شوق دل نیکو سری ۰ ان اسیران بجای دیگری
داد منزل ان سپه بیداد بود ۰ راه دین را طالب و مشتاق بود
چون سر شهدا نظر کردی ابد ۰ دید مهر سرها شاه کرد دگی
نور عشقی از سر شاه شهید ۰ جست اندر قلب آن راهب رسید
چون دو ثلث از شب گذشتی از قضا ۰ آمد سوی سر نیکوی شاه
دید دور سر صداهای عجیب ۰ صاحب انها بر باشد حبیب
دید روشن بی چراغ و شمع و خرد ۰ از ملائک حجره‌اش گردیده پر

---

دل دارد دارم و دوا دارد دارم ز زاری نازنین

محمد علی دل دارد دارم و دوا دارد دارم ز زاری نازنین دلبر باشد

دل دارد دارم و دوا دارد دارم ز زاری نازنین دلبر باشد

محمد علی دل دارد دارم و دوا دارد دارم ز زاری نازنین دلبر باشد

محمد علی دل دارد دارم و دوا دارد دارم ز زاری نازنین دلبر باشد

هاتفی گفتا که ای راهب بترسند ۰ چیز خود را تا توانی باش دلبسند
زانکه از موسی شمار هر ارسند ۰ عاشقان را لیکن الامر ای رسند
انبیا هم جد و باب او ۰ میرسند بود بدین شاه نکو
تا بپوشندی سر خونین وی ۰ ناله از دل برکشند مانند نی
گفت راهب من شدم مدهوش زار ۰ رفت از جان و دلم در دم قرار
پس شنیدم من صدا با احتوام ۰ گفت یکی زنجان مادر السلام
السلام ای نور چشمان رسول ۰ سوختی از درد خود جان بتول
الحق جان قلب مادر سوختی ۰ آتش اندر جان من افروختی
سر در اینجا گوشت اندر کجاست ۰ از جد و مادر چنین ظلمی رواست
گفت ای سر مادر محزون منی ۰ شنو از من نقد دلخون منی
ای سر من چون سرت در بلاست ۰ سر یکی بو هم تنم در کربلاست
خواهرم زینب اسیر غم شده ۰ از فراقت من دلش درهم شده
با سکینه با رقیه با رباب ۰ جمله شان باشند بی تو من کباب
عابدینم کو که غرق علت است ۰ کو بنالند بهر غم عالم نکوست
مادر و فرزند اندر گفتگو ۰ من شدم مدهوش افتادم برو

چونکه با خود آمدم زان دهشتم ۰ کس نبود و زانکه رفتی و حشمتم
گفت راهب من در آندم بانشب ۰ شستشو دادم سر [illegible] با گلاب
گفتم ای سر اصل و نام خود بگو ۰ از نسب با راهب دین [illegible] بگو
ناگهان دیدم سر آمد در سخن ۰ گفت ای راهب منم شاه زمن
جد رسول و باب من شیر خداست ۰ یک حسین نام دیگر کربلاست
هست در کوفه نام من لعین ۰ قتل زد و من حق نظر بیتاب دین
در عرب نام حسین باشد ادب ۰ هم ز لیلم هم شهید هم غریب
در ره داود بود شیم فدا ۰ هم بنود هم تیر در کربلا
کی نجات خوش تو نیجو همی ز نار ۰ شو مسلمان و بی ام اشکبار
دین احمد را قبول از جان نما ۰ ناله را شب بهر لیلی مهمان نما
شد مسلمان راهب نیکو لقا ۰ از کلمات شهید کربلا
ناله کن بهر حسین از غم رضا ۰ تا شوی خوشنود نزد مرتضی

در بیان راه شام و حضرت ساربان و شتران ابی افسر تشنه امام بیمار و زین العابدین
ان امام ق

باز آمد در زبان ای دلکه ۰ رفت بر باد حوادث ها سلم

تا بگویم شرح جناب مستطاب ○ نقل و قصه اندر کتاب
آنکه بودند کو ثابت بالفضول ○ روی نشان غم حیدر اولاد رسول
نی ز بیرون هم زخوف منتعبان ○ میبرفتندی همی روز و شبان
از نصاری روزی چنان روز جزا ○ دادوند بس زنجیر انقیا
چند روز است چون سپهی گذشت ○ هم ز دور آمد اندر ره دشت
تا رضای یزید داعی شوکر ○ از دشمنان دفع این زحمت شود
هر کسی در سایه سپهی کرفت ○ بی سنان ابی انس ما کرفت
در میان جای کوا بد ○ سایبان برخود در آنجا زد
اهل بیت شاه دین در آفتاب ○ اوفتاده جمله مانند حباب
عابدین بسته بزنجیر جفا ○ در میان آفتاب آن مه لقا
چونکه بیمار شد آن تن کباد ○ بی ز جا و خواست باحال نکار
آمده تا سایه سید کند ○ بلکه از خود دفع آن گرما کند
خویش را تا سایه حیدر کشند ○ پس سنان آن زنجیرش منع کند
آمد از خیمه برون هنگامی آن لیلی ○ دید بنشسته است زین العابدین

رفت در خیمه بطلبی خواهر عمت ○ شد برون بد تا زبانش بدکفت
شرم ناکرده پس از روی جفا ○ میزد و میکفت با صوت جلی
کی جوان بر خیز و جای تو نیست ○ زود رو در سایه جای من است
کفت زینب از چه ای بی اعتقاد ○ میزنی این کودک بیمار زار
چون ننشیند در سایه کی جفا ○ زانی مصیبت ناله میکنی ای رضا

در ورود اهل بیت بشام و کفتکوی پیرمردی با حضرت سید الساجدین و بوسیدن امام علیه السلام کرا با قرآن خواندن و جواب کفتن آن پیرمرد

طبع چون آتش نشانی میکند ○ جان من بر من کی ای میکنند
چشم باشد اشکبار از درد و غم ○ قلب محزون است از جور و الم
زانکه سجاد از جفا در شهر شام ○ دید از بهر تماشا خاص و عام
از زن و از مرد و از پیر و جوان ○ از شعف باشند جمله کف زنان
یکطرف اعدای دین در های و هو ○ یکطرف زینب پریشان موی او
دید میکوید بدین را مس کرم ○ من عجب دانم که اصحاب رقیم
کفت او وی کفتم ای ابن رسول ○ قصه تو بوالعجب تر شد قبول
پیش رو چون سید سجاد بود ○ زینب اندر دوره سید بود

پیر مردی گفت پس از اهل شام • شکر لله انکه شد نعمت تمام
فتح و نصرت از خداوند مجید • بهر شامی آمد از حکم یزید
گفت سجادش که قرآن خوانده • یا که در جهل مرکب مانده
گفت آری سیدا تم مبکو • گو چه پرسی ای جوان ماهرو
گفت خواندی آیهٔ تطهیر را • یا که مرتبی نفی ای دلجی را
گفت آری خوانده ام اندر صبی • شاه گفتش غافلی پس تا بکی
گفت خواندی آیهٔ اجر رسول • گفت آری خوانده ام وادر قبول
عابدینش گفت کو مقصود چیست • گفت مقصود ذوی اولاد نبیست
شاه گفتش پس دو چشم خود بمال • تا نمانی بعد از این اندر ضلال
ما که اینک تو دلیل و مظهریم • تو بدان ذریهٔ پیغمبریم
میوهٔ باغ رسول مجتبی ام • با نسب نامم بود ذی العبا
گفت پس آن پیر مرد ای شاه دین • من شدم بیزار از این مشرکین
توبه کردم توبه کردم ای علیل • توبه ام بپذیر که دم حجت جلیل
از گناه خویشتن با زین العبا • شرمسارم شرمسارم از خدا

از گناه خویشتن کن توبه رضا • گو بکن تو شافع روز جزا

زبان حال در ورود اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بشام غم انجام

در شام غم وارد آل پیمبر شد • از ناله و افغان گوش ملک کر شد
راس حسین بر نی • میخواند او قرآن • زینب جگر و بند او • هم زرد و مضطر شد
زانسو همه شامی • در عیش و در عشرت • زانسو همه طفلان • بی پوشش و معجر شد
درها همه بر نی • طفلان همه در نی • کلثوم و هم لیلا • قلبش چو آذر شد
هم عابد نالان • بر اشتر عریان • از کینهٔ عدوان • قلبش مکدر شد
از بام و از برزن • از مرد و هم از زن • در شور و در شیون • بر آل حیدر شد
از شور و شیونها • در شام بسی دیدند • وز ناله و زاری • چون روز محشر شد
با این رضا لازم • خاک عزا بر سر • چون ذاکر و فریاد • بر آل حیدر شد

از ابقا

در بیان مجلس یزید و پرسیدن یزید لعنه الله و نسب هر یک و گفتگوی با سکینه مظلومه

در شام چو اولاد علی فاطمه خیر • وارد بشدندی بخرابه همه یکسر
در روز دگر لعین بر بجان کشیدند • با قهر و غضب نزد یزید آن سگ ابتر
بس کرد نظاره لعین جمله اسیران • دیدی که زنان را نبد چادر و معجر

گفتا که بگو بگید بمن نام و نسبشان ٭ تا من بشناسم همه از دختر و خواهر

گفتند که این زینب و کلثوم و رباب است ٭ لیلا و سکینه که شده بی پدر و افسر

رو کرد یزید آندم و گفتی به سکینه ٭ برگو که تو باشی ز رفقا زینب و دختر

گفتا که حسینی باب من ز چه ملول است ٭ من میوهٔ قلب پدرم ای ظالم کافر

گفتا ز چه داری تو یکی دست به پهلو ٭ وان دست بگردن ز چه داری بده مضطر

گفتش که یزیدا تو کوتی که کوهم ستم ترش ٭ می خورد سر من ز یتیمی و گل چادر معجر

این دست که بر پهلو بنشیند زخم را ٭ نامحرم مجلس ز جفا اینک ای کافر

وان دست دگر بهر دفع من بگردنم ٭ بر گردن خود مینکنم ز ستره زخم و مکدر

پس گفت یزیدش که پدر تو بکجا اشد ٭ گفتا که شهید است ز شمشیر و ز خنجر

در کربلا با همه اقوام و عزیزان ٭ مجروح شدند ز جفا همه بی سر و پیکر

من هم که غریبم و ذلیلم و اسیرم ٭ شافع بود ما میشوم از لطف پیمبر

در بیان مجلس شوم یزید و گذاشتن سر مقدس خامس آل عبا را در میان طشت طلا

یا دم امد مجلس شوم یزید ٭ بگویم بشنو دیگرم خاطر دستبند

آنکه آن ظالم سر پر خون شاه ٭ کرد حاضر در میان بارگاه

در میان طشت زر بنهاده بود ٭ عابد بی درد پای تخت ایستاده بود

از نصارا و یهود و از مجوس ٭ جمله بنشسته بر تخت آبنوس

با حریف خویش آن بد بخت مست ٭ بود چوب خیزران او بدست

پس سر پر نور شه گویا شود ٭ بهر قرآن خواندن او لب گشود

صوت قرآن تا شنید هر کس می شنید ٭ دست خود بر سر زد و آهی کشید

هم ز قرآن خواندن شاه عرب ٭ اهل مجلس بگفتندی عجب

پس یزید آنکافر حق ناشناس ٭ کرد صحبت بود با هر عام و خواص

دید رسول ما نشود آن بد سیر ٭ میزدی آن چوب را بر طشت زر

زینب از جا جست و گفتا ای لعین ٭ ای شهید راه دین آقا حسین

گفت زینب با یزید ای نابکار ٭ چوب خود را از لب شه باز دار

این لبان کز تشنگی چون کهربا است ٭ جای بوسه گاه مصطفی است

این سری کاز ز چه چوب بشنی کنی ٭ خوبی لعنت عجب آتش کنی

فاطمه بیاد ابو سیدی لعش ٭ منتظر بر دیدن زینب

پس یزید اش گفت از ره عناد ٭ حق بمن این شوکت و شاهی بداد

شکر لله شام شد خلد برین ٭ چونکه با سر آمدی سلطان دین
حمد یزدان را نمایم بوصال هم ٭ چونکه کشتم زینب است عابد غلام
غیرت الله غیرتش طغیان نمود ٭ زینبش بی سر زد و افغان نمود
ای یزید ملحد مردود زشت ٭ حق لعنت بهر تو لعنتش را نوشت
اهل مجلس لعنت و مردود نمود ٭ جمله گفتند ای یزید این چه بود
چوب خود که کرد دندان را بشی ٭ هین چشم داغ دیده زینبش
ایمنی ار خواهی شود در رستخیز ٭ ای رضا بر سر زن و اشکی بریز

ولها

## در بیان خواب دیدن طفل کوچک حضرت امام حسین ع در خرابه شام

چون یزید بی حیا از راه کین ٭ گفت بودند آن اسیران حزین آه
در خرابه منزل و ماوا بشان ٭ داد روز و شب نکنید جا بشان
مدتی بگذشت از این ماجرا ٭ روز ناله شب غریبی شان مرا
یکشبی طفلی پدر را خواب دید ٭ اندر آن ظلمتکده مهتاب دید
گفت در خوابش که ای بابا حبیب ٭ تو مکرما نجیبی همتی غریب
رفتها اندر رسوم بحیره ٭ در خرابه شب تماما خورود زاد
در چو خوابش گفت دختر غم مخور ٭ کشته شد بیچاره ات بابا بود آه
ناگهان از خواب رفت با ذوق شوق ٭ در خرابه دید بابش نی بجاست
گفت بابایم کجا رفت ای جان ٭ اهل بیت شاه با سوز و فغان
گفتش دختر سفر گفتا که نی ٭ بو فراقش صبر یارب تا بکی آه
بعد از آن در نالهای زار شد ٭ پس یزید از خواب خود بیدار شد
گفتش در خواب طفل یتیمی دید آه ٭ خوابش را در مجلس احباب دید
چون عمر سنگ پدر را ای لعین ٭ میکشند زینها آتشین
گفت راس باب در رو بشتابند ٭ تا بر باب خود کند گفت و شنید
چون یزید بی حیا دادی نسق ٭ راس خونین را نهادی در طبق
طفل شه بودی چه سر کرد و فغان ٭ چون در خونین شاه انی و جان
دید راس باب گفتا ای عجب ٭ چونکه خود شندم رسیدی نصف شب
جان فدای مقدمت سازم کنون ٭ چون ندیدم غیر این ای ذوفنون
دید زینب طفل بی خود بیهوش شد ٭ دست خود بر سر زد و مدهوش شد
دید جان خود فدای باب کرد ٭ دید رضا دامانش با بش خواب کرد
در خرابه دفن کردند آن صغیر ٭ ای رضا زشاه دینی دستگیر

## در خطبه خواندن حضرت سید الساجدین در شهر شام در مسجد

شعبان باز اشتم بوجان فدا ۵ حال زین العابدین امدی بیاد
هست مروی انکه در شام خراب ۵ حضرت زین العبا شد در کباب
کفت بیر روزی ای عابد بن ۵ ای در مسجد جلال منی بر بیتن
بامنی اندر مسجد ای شاه حجاز ۵ بین کیم اهل شام چون آرینک ناز
بود همو ازجفا بیمار زار ۵ بلکه سوز دلینی کورد نکار
داد فرمان بو خطیبی ان لعین ۵ خنبر بی خوان خطبه از ره کین
کن تو مدح آل سفیان بو صلا ۵ دوستانم بو خنبی کین ازوره لا
ان خطیب بیمروت ازجفا ۵ کورد مدح آل سفیان دعا
چون بذم آل پیغمبر رسید ۵ اینکلامنی زچه ان تر وبشنید
کفت کوندرکین سخن ای بو الفضول ۵ کرده لعن بی یزید حق ازجان نبول
شاه دین کفتا بیزید اذن بده ۵ بو کنابم منبر زکار اسندیم کره
تادوم بو منبر و کوییم سخن ۵ تا ان سخن خوشنود کوردی مرد وزن
بعد الحاح زیادش اذن داد ۵ رفت منبر سرزبانی بو کشاد
کفت حمد خالق و نعت رسول ۵ در حضور دشمنان شاه فحول

کفت اهل شام داستیدم کنون ۵ بو خلایق جمله باشم رهنمون
انکه بشناسد مرا حق را شناخت ۵ مرکب همه وکمال خویش تاخت
سرورم منی بو تمام انبیا ۵ جانشینم بو تمام اولیا
در حقیقت کشته از فرزند منی ۵ زادم وهم نوح وعیسای زمن
هم زیعقوب وزیوسف بورتم ۵ همچو ایوب ابی بلاها محترم
در قیامت منی شفیع محشرم ۵ قاضی القضات حقی داورم
نور یوسف ذره از نور منی ۵ نور منی نور خدای ذو المنن
محرم اسرار ذات کردکار ۵ بلبیت علی از منی بعالم اشکار
منی زقدرت کرکیم بو هم زنم ۵ لوح و کرسی وقلم را بشکنم
چون نکه منی باشم ولی کردکار ۵ صنعت دیکر با ابد اشکار
نور منی بو عرش حق مصباح شد ۵ نور منی نابقی الارواح شد
اسب عشقم بو فلک کوزدی لکد ۵ انبدی ودیکر نخی زد تا ابد
منی کدمی بیند الله غریبم ۵ بی مبکال هست فرش حضر لنم
ان اشارت بی نما سازم زمین ۵ خادم درکاه منی روح الامین
حیف منی احمد بود ای اهل شام ۵ حیف دیکر هم علی فخر انام

جدّه ام بنت شه مختار شد ٭ عمّ بابم جعفر طیّار شد

باب من باشد حبیب منتجب ٭ کو شهید و اهل بیتش در تعب

جد من چون صاحب معراج شد ٭ جمله خلقش والله محتاج شد

من سلیل عترت پیغمبرم ٭ بر تمام اهل عالم سرورم

این منم در شام غم باشم غریب ٭ بی انیس و یاور و هم بی حبیب

من مریضم درد دارد بی جفا ٭ نی طبیبم هست نی باشد دوا

هست لقمان طفل ابجد خوان من ٭ این بلاها از چه شد بر جان من

در خرابه روزها اندر صیام ٭ شب که باشد بکوچه وکه قیام

من که بیمارم دهم در اضطراب ٭ نیست من را خورد و نی آرام و خواب

این منم محزون و زار و دلفگار ٭ با تمام خواهران نالان و خوار

با چنین فضل و کمال و احترام ٭ دستگیرم هم ذلیل اهل شام

چه نکرد از بهر گناه امت هست ٭ من خریدارم بلا را تحفه هست

در اذان نام محمد جد کیست ٭ جد من با آن پدیدار حبیب

ای یزید این زمان بیگو جواب ٭ با نبی خوفی تو از یوم الحساب

غل بگردن بهر حق باشم غلام ٭ تا رضا نالد بنالید صبح و شام

## و له در حرکت کردن اهل بیت از شام غم انجام

چون یزید از فعل خود نادم شده ٭ بهر رخصت شاه را عازم شده

عابدین با اهل شاه تاجدار ٭ بی شترها کرده محمل استوار

کرده حاضر پس یزید بی حیا ٭ بور نعمان آن بشیر با وفا

گفت همره شو با این آل تبار ٭ بهر خدمت شو در ایشان هوشیار

اهل بیت شاه با افغان و آه ٭ آمدند تا رسیدند بر دو راه

یک صد بشد بمصر و دیگر ره دو راه ٭ دیگری آید بدشت کربلا

پس بشیر آمد بچشم اشکبار ٭ بهر کجا میلی رود گشتم من سر نهاد

گفت عابد بیشک جانم بلب است ٭ اختیار این سفر با زینب است

گفت زینب ای بشیر با ولا ٭ میرسان مارا بدشت کربلا

تا ببینم قبر و لطف حسین ٭ بار دیگر بشنوم بوی حسین

تا ببینم اکبر و اصغر چه شد ٭ قاسم و عباس نام آور چه شد

خیمه گاه سوختم بینم عیان ٭ درد دل گویم بخلاق جهان

آمدند تا تربت شه نینوا — بهر بوسیدند ضریحی اندم ببیا
آمدند تا بر سر قبر حسین — کوه بر پا زینب اندم شور و شین
بر ابو الفضل و دگر خویشان و تبار — چند شب بودند در آنجا سوگوار
جابر و جعفر زائر بدند — خدمت آن شاه دین حاضر بدند
آه از آن وقتی که لیلا حزین — گفت اکبر مادرت حالم بد ببین
من شدم بیچاره بی بیجا — پیر گشتم و هم غریب و مضطرا
من جواب خواهرت گویم چسان — ای رضا بر سر زن و اشکی فشان

## در بیان روز اربعین و آمدن اهل بیت از شام و فغانهای ایشان

اربعین شهر و بنی سبط پیمبر آمد ٥ چونکه از شام جفا زینب مضطر آمد
روز محشر آمد ٥ روز محشر آمد
کربلا رسیدند تعداد آه و نفیر ٥ رو سوی کربلا کنی که دلم پر آمد
گفت زینب پر نفیر ٥ روز محشر آمد
بر سر قبر حسین ناله کنان خواهر شد ٥ چونکه لیلا سر قبر علی اکبر آمد
دل آزرده درهم شد ٥ روز محشر آمد
زینب غمزده گفتا که شها زود فنا ٥ کای زمان با دم از این روز چه محشر آمد
رو سوی کربلا ٥ روز محشر آمد
ام کلثوم در آن لحظه در آمد بفغان ٥ بهر پابوسی عباس چه خواهر آمد
گفت ای جان امان ٥ روز محشر آمد
دوستان سوخت دلم [آه] [با ناله] ... ٥ هم [ربابه] بر طفل خود اصغر آمد
یک بار بجنت سپاه [از شام] ٥ روز محشر آمد
چون رسیدند به سر قبر شهیدان ٥ همره جمله زنان عابد مضطر آمد
غوث خیر انام ٥ روز محشر آمد

لوح از کشتنِ شاه شهیدان زان شد ٭ هم در آن روز بسوی کوفه دیگر آمد

هم قلم گریان شد ٭ روز محشر آمد

گفت سکینه که ابا جمله مرادت حاصل ٭ بی‌سر انجام عدو بند که دلم بر آمد

کشته گم کن منزل ٭ روز محشر آمد

زانکه نوشتم بریدند سر در راه شب شد کشتی ٭ گوییا شمر بکف تیغ و خنجر آمد

جمله عالم تو بدیدی ٭ روز محشر آمد

ای رضا ناله کنان باشی تو با ماه حزین ٭ هم شفیع ذکرت حضرت حیدر آمد

با [illegible] روح امتی ٭ روز محشر آمد

و له ایضاً در بیان یوم اربعین بحر [illegible] من کلام [illegible] عامی [illegible] النبوی

اربعین شهر دین آمده فریاد فلک ٭ بر حسین ناله کنان کشته سموات و فلک

از نو فریاد فلک ٭ از نو فریاد فلک

چونکه از شام جفا زینب و کلثوم و رباب ٭ کرده رجعت بسوی کربلا گشته فلک

با دو چشم پر آب ٭ از نو فریاد فلک

ام لیلا بر قبر علی اکبر خود ٭ چشم در کاسهٔ سر بود طپیدن همه یک

مویه‌ی [illegible] ٭ از نو فریاد فلک

١١١

ام کلثوم رسید بر سر قبر شهدا ٭ قبر عباس چو گوهر گنان حق و ملک

دید افتاده جدا ٭ از نو فریاد فلک

هم سکینه بر پدر گفت ای بابِ بیدین ٭ که تو بدیدم بجراحات به باشد نمک

دخترت کشته غریب ٭ از نو فریاد فلک

پس رباب بجان اصغر خود ناله کنان ٭ گفت ای طفل مظلوم شود روح فلک

اشک خود ناله کنان ٭ از نو فریاد فلک

ای رضا ناله کنان باشی تو از دیده حزین ٭ تا که ایمن شوی از جهد خلایق و فلک

سیلاب در گریبان ٭ از نو فریاد فلک

و له ایضاً به زبان حال دیگر در روز اربعین بطریق دیگر منظوماً [illegible]

یاران چه شود [illegible] ٭ در عالم [illegible] ٭ بل اربعین [illegible] ٭ بگذشت از عاشق

از شام غم [illegible] ٭ آه ٭ چون زینب [illegible] ٭ با جمله زنها ٭ آه ٭ محزون شده خوار

این اربعین از کی ٭ آه ٭ اندر جناب آمد ٭ من [illegible] ٭ [illegible]

اندر جناب آمد ٭ آه ٭ از روز عاشورا ٭ چه روز [illegible] ٭ [illegible]

کلثوم با زینب ٭ آه ٭ افتاده اندر تب ٭ از غم سکینه گفت ٭ [illegible]

[illegible] رسید از ره ٭ بر مرقد اکبر ٭ آه ٭ تو [illegible] ٭ هم [illegible]

این یادگاری از محمد اسمعیل

محمد اسمعیل

در کربلا شودی ٭ چون شور محشر شد ٭ از آنکه گفتندی ٭ یا لیتنا ما صر
گفتند وا مظلوم ٭ مقتول ظلم کیتی ٭ مجروح از ضجیح ٭ اندر ره وادی
مسکین رضا بشد ٭ یادی تو از اصحاب ٭ چون مدح تو گوید ٭ ولی شوره ذاکی

ولَهُ ایضاً در یوم اربعین و ورود اهل بیت بکربلا کربد الله منه

امروز اربعین شد و شور و شین شد ٭ در کربلا چو آل علی را عبور شد
از شهر شام حضرت زین العباد سجاد ٭ نزد جهت رکفت که چشم ز نور شد
زینب و سید دیگر و فغان ... ٭ گفت ای برادرم مرگ از تو چه دور شد
من را خبر نبود مرا نور کجا بشد ٭ معلوم گشت آنکه وی اندر نشور شد
در کوفه خراب چه دیدم شدیم ما ٭ از ازدحام بسته چه دیده مرور شد
خرما و نان ز بهر تصدق بطفلها ٭ دادند کوفیان ز ره ظلم ... و شد
اندر دمشق بهر تماشا زن و مرد ٭ کردند شوری که چه او ز صور شد
اندر خرابه مسکن ما بود یا حسین ٭ بو بخت زد چه جای تو تنها شد
کلثوم در شکایت و لیلا بگفتنکو ٭ کی بخت وا شکوه تماشای چه زود شد
یارب رضای ذاکر و قلب پر آرزو ٭ محروم از زیارت و از عشق دور شد

در شب دو شنبه دما ربیع ٭ گفته شد این نظمهای بس بدیع
از کمند جهل بیرون تاختم ٭ با جناب عشق نردی باختم
شعبان دادم دلی دریای خون ٭ کشتی عشقم درآن شد واژگون
عقل و عشقم ایجد اهل ... شد ٭ سوی قلبم درد حسرت باز شد
عشق زد دهی سوی قلبم گفت خیز ٭ یادگیر از محنت و اشکی بریز
گفتمش کو از کدامین غم بود ٭ کاین چنین عالم ز غم در هم بود
گفت بر گو از غم آل رسول ٭ چونکه از شام خراب بی الفضول
آمدند سوی مدینه با شتاب ٭ یاد کردم های دخت بو تراب
وارد مدینه چشم کلثوم حزین ٭ چون فتادی او فتادی بر زمین
چون رجا بر خواست باشورت شتاب ٭ کرد یثرب را ز سوز دل خطاب
که مدینه دیگرم منما قبول ٭ بی حسین و اکبر ای شهر رسول
آمدم با زینب و لیلای زار ٭ با سکینه یاد بایت دل فکار
روز رفتن لشکر و عسکر بدم ٭ هم علمدار و شهر بر سر بدم
من کنون بی شاه و لشکر آمدم ٭ هم پریشان خاک بر سر آمدم
اکبر و عباس و قاسم خوش خون ٭ کشته اند انا الیه راجعون

بی حرمتا چادر و معجر نماند — غنچه عابد با در و پیکر نماند
گفت با قنبر چه شد این مقال — کی رسول حق بگفتی از ما سؤال
هم ز کوفه هم ز شام و هم حلب — و در ضربدران شب و روز تعب
الا ازان ساعت که در بزم یزید — چون صدای چوب کلکی زینب شنید
با حق صبر و شکیبای درد بد — بی خطا بی گود اندم با یزید
کی بزند چوب بر لب از لبش — بیش چشم داغدیده زینبش
گو ذنی چون شی رضا بجنت شود — در عزایش دیده بس پر خون شود

در یوم الغدیر بر ضرورت قدم حضرت محمد رضا گفته است ۱۳۳۲

اندر سر من شوری از جانب حق آمد — کاشد دم بدل و جانم از عشق رمق آمد
بر قلب دل دوستی از غیب علق آمد — بر جانس شاه دین ابن عبد علفا آمد
با شوق و شعف مطرب بنواز نوای من

ای ساقی سیمین بر با نای و نی بنگر — مبهوتم و حیرانم از عشق رخ حیدر
محتاج نباشم می بر لشکر و بر عسکر — خواهم که شود بومی روح القدس یاور
امداد کند امروز از لطف خدای من

گویم که عید آمد از عرش برین آمد — جبرئیل بصد شادی از حق خبر آمد

گفتا که ابا احمد کت نام بشیر آمد — بر ختم و بمنبر رو بهر تو و نذیر آمد ۱۳۳۱
آنکس که سکه مرشد از مهر بجای من

انشاء جهان شاهی است کان نکته اگاهی است — در بزم جلیل بسراو در رزم یدالهی است
در روز چه خورشید در لیل ظلم ماهی است — بر نکته انشاء ز لوحیه الالهی است
گوید که شود مبکال خادم و کلای من

ما منتظر عمران مدحش به قرآن — گو بشنو مدیح او مخلوق بهر انسان
اکنون تو بشو قائم بر خلق بدل اعلان — کالساعه ز مخفی دی امری شد از یزدان
ما انکر فتد تکبیر انشاه بجای من

امروز جهان روشن است بر خلق چه فرخنده است — ابن عبد علی بر بر جمله چه پرنور نده است
بر چشم و دل دشمن چون ناوک دلدوز است — بر مؤمن و بر خاسق امروز چه نوروز است
کز پرده شود ظاهر بر خلق ولای من

گفت صاحب معراجم لولاک ز رحمن آمد — از حق زده عشق با نام دو بد بلت آمد
چون سوی گلستانم ام زاغ و زغن آمد — ام ابد بلغ ام الکل شدت آمد
چون بیعت مردم شد از روی صلای من

بر خواستم از جا آمد سوی ان انا — حاضر چه بمجلس شد گفتا که ابا مولا

بنکو مبارک باد ابی منصب روح القدس بو نکنه لا ازتو کو دید عیان ا لا
یا ابو الحسنا اشنوا ابی شوی و لولای منی

بو سیه چه روش دین بنده بیندی بو بکر شده چون عثمان شده مندی
ابی سعید ابی عرش بهای بدنما کی تا بعد بنی لیشند از جو کدو روشنی
میکفت زغم اشه کس بنیت فدای من

زینب چه ید ویا دید بیند بی منی باشد با آه و فغان مادر درپیشت وشتی باشد
بکسوی جنین کویان بکسوی حسن باشد کفتا که چرا بکشوم در نوحه جنی باشد
در رنج و درد شورش کو بد که فدای منی

مالال بیمبر را و بیز صفدر را زهرای مکرم را هم ابن حسین را
هم شافع محشر را هم ساقی کوثر را هم فاتح خیبر را هم قاتل عنتر را
از بهر شفاعت شد مداح رضای منی

وَلَهُ اَیْضًا دَر نَعْتِ بُو خُم کُویَد وَ قَب بَیَّن لِی فِی الدُّنیا وَ الآخِرَة

استعن بالله الحی القدیم ده پناه از شر شیطان الرجیم
من مدحخوانم ز خلاق جهان تا بکویم مدح شاه انس و جان
در غدیر خم زام کرد کار جبرئیل آمد بر آن شهریار

چون ز امر حق رسید بر جبرئیل خدمت پیغمبر رب جلیل
کفت من پیغام از حق و درود بعد آورد دم زجان خویش زود
احمدا از بندکان هم چوب دو جهان منبری افراز خود بنکو تبار
احمدا و منبر و کن آشکار تهدا و ز فضل منبر تا جدار
احمدا بر کوی بر خواص و عوام کو خلائق بیعت حیدر تمام
پس نجات سازید فرمانش قبول تا شود خوشنود از شاه رسول
هر که سر پیچان شود از امر وی راه عشق مرتضی نا کرده طی
احمدا تعجیل کن بیعت بکیر محض شاه مجتبی بودت میر
کو بیا مردم که مستر با صفا بعد من مولا علی مرتضی است
ز دندا در دم رسول نامدار تا فلک سالار ابندم باز دار
تا که جمع آمد انی اهل ولا امر قوی آمد ستم از خدا
بود روزی کرم از غدیر بلند شاه ذام حق براق منبر بودنت
چون بروی منبر سنکی نشست از چنان روزی که نبهار اشکست
کرد حمد حق باوان علی پس ندا در داد کفتا یا علی

سپس

هین بکن تعجیل حاضر شو بجم    پس که از عرش علا اعلا ترم

پس علی و شاه چون شمس و قمر    روی منبر خلق دیدند سربسر

گفت احمد هر که را مولا منم    وانکه او را همچو جان اندر تنم

وانکه او قلب خویش کرده صیقلی    سید و مولای وی باشد علی

هر که را لطف خدا توفیق ادب    راه عشق حیدری سازد طلب

من نذیرم بر خلایق منجلا    سید و هادی ز بعد من علی

پس همی در حق این والا مقام    من رسولم و علی باشد امام

اسب فهرشی کو بیر ایشان لکد    بر فلک افتد نخیزد تا ابد

دین حق را دشمنان و دو هوست    قاضی دین رسول داور است

روی خود بر قبله مقصود کرد    راز خود با حضرت معبود کرد

کی کریم قادر و ای ذو الجلال    چون مرا بودی حرم سوی دار الوصال

هر که باشد با علی یاریش ده    هر که باشد بر علی خواریش ده

پس برای بعد شاه کرام    ازین تن راز مرد کوتاه اهتمام

از منافق وز موافق بالتمام    کردند الحفظ علی احترام

لیک شهر دل است هر کس یاغی است    هر که کافر او بکفرش باقی است

بود روزی هم درد مشتی بتر بود    شهر چه مرغ بی پر و بال اشکسته بود

گفت راوی این حدیث جانگداز    آه از آن روزی که آن شاه حجاز

در میان مسجد پیغمبر شد    خلق شور و شی کرده بودند بی پروا

درخت پیغمبر با احترام    روی بنمودی بان اهل ظلام

بی حیا مردم علی بی یاور است    کو چه این خود لی داور است

پس ز فرمان بتو لحق پیاست    از علی برداشتند یکباره دست

یا دم آمد مسجدی در قیام    از غریبی شد دل احترام

حضرت دین العباد را کی بود    همچنان لبند زنجو بودا

پس بریدند بود همراه و لود    از مقام و شوکت خود انعنود را

از خطیب چون بر منبر بشد    روی خود بنمود پس سوی بزید

اذن ده ایم در این منبر کنون    بر خلایق باز گویم دهمی ت

چون بر منبر شد باواز بلند    خطبه بر خواند گفت کی دیو ترند

هان منم بر خلق عالم سروم    در خیابد هم غریب و مفطر م

از جه شد الرسول ذوالکرام | بستند بزنجیر اندر شهر شام
زینب و کلثوم و لیلا و رباب | از غم بدی علی اکبر کباب
با یزید کو که در روز حساب | با چه عذر در محشر دهی ما را جواب
چون بلبل بی شورش و غوغای زفت | پس خجل شد رفت از مجلس برفت
ای رضا بکو بکو با آن جلی | یا علیا یا علیا یا علی

دیگر شکایت نوشتن از دوری و بحضرت مطلب امام زمان
عَلَیهِم وَ عَلی آبائِهِ صَلَواتُ اللهِ المَلِکِ المَنّانِ مِن تَقصیراتِ
عَبدُ العاصی الراضی بِآلِ العَبا محمد رضا … امرش

مطلع الشعر

یارب شود که آن شه چون مه ز در در آید | مرغوش زمان و دوران کان تاج و افسر آید
دادم امید از … کان روح … بر آید | دست از طلب ندارم تا کام من بر آید
یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید
ای صل … عالم … | … خورشید … فروزان
کوهم خطا … | بنمای رخ که خلق … حیران
بگشای لب که فریاد از مردمان بر آید

منی تو در وجودم باشد ز لطف باری | اندر خفیه جانم مهر تو یک شراری
هر صبح و شام و نالان هر لحظه بیقراری | هر دم چه … کو … باری
ماتم و آشنائی تا جان ز تن بر آید
صاحب زمان مائی فرزاده پیمبر | بنگر ز جور عدوان …
از آه من … | بگشای … را بعد از …
کین آتش درونم دود از کفن بر آید
ماموره ام … آخر الزمانی | از دست ظلم ظالم بر جان ما … آتش
با نفس … و شیطان … | جان در لب … حرف …
… جان ز تن … بر آید
شاها … | …
در … | از حرف …
خود کام … که از تن بر آید
عاشق شده … | … کفت
… | … دلم کفت
کار کسی … بر آید

هم الندا دیادم از ظلم در شکایت      بنمای رخ ز پرده در نشه با کفایت

این هست اعتقادم جانم همه فدایت      بر حضرتی تا چند از قامت قیامت

هم مژده رس بو آید هم با درون بیاید

بیکس که عشق او نیست ما را چه منت دارد      این معنی هست که با دوستی روز الست دارد

یا رب چه بود که بینم تغییر دل هست دارد      هر کس شکسته زلفش بیچاره شفقت دارد

چون این دل شکسته با آن شکسته بیاید

یا رب بده مرادم بینم که یار آمد      گویم بدل نظر کن جانانه از در آمد

گفتا وضا بکن صبح صبح چه مشکل آمد      گفتم زمان غربت بلکه بسر آمد

گفتا خموش حافظ کاین غم بسر آید

## وَلَهُ اَیضاً فی مدحِ مولانا حضرتِ حجّةِ الله علی الخلقِ اجمعین

درویشان باز دلم در هوس صبا بود      کین هوس در دل بسیار کسی صبا بود

زین دل سوخته ام چون نفسی صبا بود      مژده آید که مسیحا نفس صبا بود

که ز انفاس خوشش بوی کسی صبا بود

شاد بر آمد و خم زلف دلکش آمد بجهان      یعنی در بادیه عشق نام جولان

باز گویم بتو با همره اهل ایمان      از غم و هجر مکن ناله و فریاد و فغان

زده ام فالی و فریاد رسی می‌آید

صاحب العصر و زمان رود دلبر با ما رسین      میل معشوقی کشد عاشق مفتون زبین

آتش عشق زند شعله به بزم حزین      ز آتش وادی ایمن ندهم خرم و سبین

موسی اینجا با امید قبسی می‌آید

شو خنم ز آتش عشق رخ انشا قدم      لنگه شد باعث بیچاره ما و ز مرم

ای ابوالقاسم تو هم نام پیغمبر اکرم      هر عقده که بگشاید از باب کرم

هر دم بغیر بی ملتمسی می‌آید

کسب انگلی کمیکو بد بتوام کاری نیست      یوسف عشق مبتلا که با ایدی نیست

دل من خون شده از کلکم بو هنی نیست      همکسی نیست که در کوی تو این کاری نیست

هر کس اینجا با امید هوسی می‌آید

کوکب بخت منی کوی که عشق کجا است      عاشق شاه شد که بی تو معشوق کجا است

مبتلی بیند ز کسی عاشق و معشوق کجا است      کس ندانست که منزل که معشوق کجا است

اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

ای حریفان زمن داغ بدر بو بیدل که منی      عندلیب و زمن داغ بدر بو بیدل که منی

ساکنان نجف ورنج بدپوسید کدهن خبر از بلبل این باغ بدپو رسید کدهن

~~ای رضا [illegible] بحر یم لؤلؤ بنکو دیده و هم مرجان~~

تا لحد [illegible] کو نفسی صبا ایله

ای رضا اشک بصر بحر بروت چون باران بحر یم لؤلؤ بنکو دیده و هم مرجان

تا نمایند نثار قدمش هم دل و هم جان یاد دارد مرض دل حافظ باران

نثار جانی نیکار مکه صبا ایله

## وله ایضا در توجه بحضرت صاحب الامر علیه السلام و [illegible]

صاحب العصر نما لطفی باکن رو ما را تا بجنم مریدیم کسو و ابرو ما را

از تو میدید همه خلق عالم تا مقرر را لطف باشد کو بنوشی انکل دردی را

تا بکام دل بد بیند دیده ما رو ما را

هر که عاشق نیست بی رویت شهود او خار و خاند یا ولی الحق حتی خلقا انتهی لکار

عاشقانت را بغم الا لف صبیتی خار ونار همچو هاروت دایم در بلای عشق تو اند

کاشکی هر لحظه دیکر دیده ما رو ما را

کو عیوری بدولت غیبتکه بدحقو شعبانت وسنه و شمن در شعبه [illegible]

جمله صاحب برلطفت چو سلطان چو فقیر کی شد نهاروت در چاه زنخدان اسیر

کو نکفتی شهد لحتی تو ما بعضت را

هر چه دیدم در جهان عکس رخ نیکوت بود بوی از [illegible] تشنبه از بوت بود

سورهء والليل خوانندم وصف از گیسوت بود بوی کل چو خواست کو باد در چمن ها روت بود

بلبلان مستند کو باد بین بیون ما رو ما را [illegible] بیند نا

در ستن شاه جهان مدح تو را زین کنم صبح و شام تو فرقت رو بهم سوی [illegible] کنم

صاحبا کو بید رضا شفقت بود اندازنم میکنم چو دو جفا تب بدوقان در صنم

دردی بیم تا بد بیند حافظ ما رو ما را

## وله ایضا تضمین شعر خواجه حافظ در مصیبت جناب خامس آل عبا

الا ای شاه دین ماه حجاز القوت دلها حسین ابن علی ذکر تو شد زینت محفلها

مصیبات تو چنو دانکنده در بلیات و مشکلها الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

ابوالفضل [illegible] بدشت کربلا [illegible]

علی اکبر [illegible] جهان [illegible]

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

[illegible] الامان کوید [illegible]

[illegible] نشو عشق با کام و زبان گو بیل — بسی سجاده رنگین کن گوش پیر مغان گو بیل

کی سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

[illegible] بجنب سوق میر آخر — نظر میکرد زینب سوی جسد آن حبیب آخر

بگفت با ابن سعد چون همه [illegible] آخر — همه کارم [illegible] کامی کشند آخر !!

نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

[illegible] لیلا مانده در منزل — بگفت [illegible] بگو که ما ز وصل این مشکل

عجب گفت در [illegible] بوده اندر دل — شب تار دیگر و بیم موج و گرداب چنین هائل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

اگر عشق رضا [illegible] حافظ — رضا [illegible] حاصل تا شود [illegible] حافظ

[illegible] شد و جان [illegible] گردد حافظ — [illegible] حافظ

متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

## قال ایضا در مصیبت جناب خامس آل عبا علیه السلام و الاکرام

یا حسین [illegible] بقربان شما !! — خلق آدم شد [illegible] عالم بقربان شما !!

در ره [illegible] اهل عالم [illegible] شما — [illegible] ماه از روی درخشان شما !!

آبروی خورشید از چاه زنخدان شما

از مصیبت [illegible] چون شب آمده — در شب عاشور [illegible] یا رب آمده

هر [illegible] از عشق [illegible] — عزم دیدار تو [illegible] جان بر لب آمده

باز [illegible] فرمان شما

سر بریده [illegible] در خیمه بنشسته — رو برو معشوق [illegible] بنشسته

مطلبی [illegible] رضا [illegible] آمیخته — با صبا [illegible] شد

بو که بوی [illegible] شنوم از خاک دبستان شما

آرزو [illegible] رضا [illegible] مشتاق شود — [illegible] دلبستان شود

[illegible] شود — که [illegible] شود

خاطر مجروح با زلف پریشان شما

ای عزیزان [illegible] اگر [illegible] — عاشقم [illegible] سنبل

[illegible] اگر [illegible] — دل خراب [illegible] اگر [illegible]

[illegible] جان می دهد [illegible] شما

عاشقم [illegible] نسبت — عشق [illegible] نسبت

[illegible] نسبت — [illegible] نسبت

بنده شاه [illegible] ثنا خوان شما

در [illegible] !!! — [illegible] صحرا [illegible]

[illegible] — [illegible]

کافل دین [illegible] قربان شما

یا حسین [illegible] همتی !!! — [illegible] همتی

دو [illegible] همتی — ای شهنشاه بلند اختر [illegible] همتی

— تا ابد بو تیم [illegible] کوه و دشت خاک ابلی شما

ای صبا در کوی لیلی با تو مشکل پنی آهنی بکی    چونکه کودی خون شد او با خون خود رنگینی بکی

در بیابان بو رضا بگذر پای آهنی بکی    میکند عاقل دعای پیشتر و آمین بکو

دوری ما با دو لعل تنگ افشان شما

## و له ایضاً فی هذا المقام تعجب لی امری فی الدنیا

شهر دانی کفت [illegible] کرد اندر بسوخت    شمع روشن نقل آورده چه بی علت بسوخت

ابر غم [illegible] عاقل و دیوانه بسوخت    سیندام زانش دل در غم جانان بسوخت

آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت

دیل زینب چه جبینی با [illegible] باخت    گفت [illegible] لشکر و عسکر شناخت

الحید بینم تو در این معرکه جان خوش باخت    شمر او را سطرور ی و لیلی بکنداخت

جانم از هجر رخ آتشی جانانه بسوخت

گفت خواهر نظر انداز که امروز منی هست    سوی میدان نگری ناوک علی اکبر هست

شب عاشور شب وصل بود روز نهست    آشنای تو غریب است که دلسوز منی هست

چون منی از خوشی بی قشم و دل بیگانه بسوخت

جان خواهر بکذا که مرا مردم چشم    سوی قتلگاه تو بادا که مرا مردم چشم

طفلها هم بنوا که مرا مردم چشم    ما جر کمکی و بادا که مرا مردم چشم

حرفه از حس بدن آمد و دلتنگ اندر بسوخت

در غم خود و مباش تو خوابیش دمی    وقت مردن چه روح از تو فریبوش دمی

شاه هست و هل از خلعت بنگوش دمی    ذلک افسانه بکو حافظ مینوش دمی

که نخفتیم شب و شمع با افسانه بسوخت

## و له ایضاً فی هذا المقام

در دعشقت آمد از غم دود نان عظام ما    شد شب و [illegible] ما

هر صبح از این تنگ و ذکر مدام ما    ساقی بیتو [illegible] جام ما

مطربی کو که [illegible] ما

گفتا تو بند عاید بیمار دیده ایم    در پای [illegible] دیده ایم

غم‌ها در پیاله عکس رخ یار دیده ایم    [illegible] دیده ایم

ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

نیکو جبینی [illegible] گلستان    منی [illegible] ناقوان

کو هم بد [illegible] این زمان    چندان [illegible] فلان

کاین [illegible] صنوبر خرام ما

زینب [illegible] عشق    روی [illegible] عشق

کاهی [illegible] عشق    [illegible] عشق

شب هست [illegible] عالم دوام ما

گفتی [illegible] ماخوش است    هم [illegible] ماخوش است

عاید [illegible] ماخوش است    [illegible] ماخوش است

ز آن [illegible] نظام ما

چون که [illegible] بکربلا هست    از کشتگان [illegible] بجا هست

نی گو پیش سرو دروغ بگویم با تو راست — ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست

[illegible] حلال شیر ز آب حرام ما

وه چه بیگانه خو بتی ز دلم [illegible] — در دوران بلبل بیا که [illegible]

و ز حسرت آه که گفت بحال نگه کنید — ای باد اگر بگلشن احباب بگذری

زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

بگوی با صبا که تو راه هست [illegible] — با [illegible] چه تو [illegible]

باز آی و بازبند تو [illegible] — گو نام ما ز یاد بعمدا چه میبری

خود باشد انکه یاد نیاری ز نام ما

ما در رضا هست [illegible] — چون بلبل هست [illegible] اوقات در فغان

گوید [illegible] شاه جهانیان — حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان

باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

## و له ایضا فی هذا المقام باحسن مدد

ای که بیک گوشه چشمی دل کباب نیست — ما ز فرقت همدمی صبر و تاب نیست

عاشق نباشد انکه و [illegible] تاب نیست — ما [illegible] خواب نیست

بی روی دلربا [illegible] تاب نیست

مانند اهل بیت تو ناچار کس مباد — در [illegible] ناچار کس مباد

اطفال با برهنه سر خوار کس مباد — در [illegible] زار کس مباد

گویند کی نصیر [illegible] نیست

دامن [illegible] — با [illegible] کربلا است

گر [illegible] زخم بجا است — [illegible] مبتلا است

بیکدل [illegible] غیر نیست

تا [illegible] — [illegible] باشد

[illegible] — حافظ [illegible] باشد

عاشق [illegible] نیست

## و له ایضا فی هذا المقام بطریق آخر باحسن اسلوبی

[illegible] — اگر [illegible]

هر کس [illegible] — [illegible] دولت است

که [illegible] دولت است

حسنی گفت چه دیدم بعالم از مه و مهر — هر آنچه ظلم کشیدم بعالم از مه و مهر

بکربلا که رسیدم بعالم از مه و مهر — نظیر [illegible] ندیدم بعالم از مه و مهر

نهادم آینه در مقابل رخ ... است

بباغ ... [illegible] | هر بیتی حبیب سوی اکرم که در گلشنی است

... [illegible] ... با تحسین است | ... [illegible] ... که در چمنی است

خدا ... [illegible] ... که در لب ... است

... [illegible] ... اقبال است | هر بیتی ... [illegible] ... است

... [illegible] ... حال است | زبان ناطقه در وصف حسن تو لال است

چه جای کلک بریده زبان بیهوده گوست

... [illegible] ... | ... [illegible] ... تو نافت

... [illegible] ... | رخ تو در نظر آمد ... [illegible] ... نافت

چرا که جای نکو در ... [illegible] ... است

هر بیتی ... [illegible] ... است | هر بیتی که ... [illegible] ... عجب است

... [illegible] ... العجب است | ... [illegible] ... طلب است

که ... [illegible] ... است

و له ایضا فی ... [illegible] ... الله ... [illegible]

دلم ... [illegible] ... نو بهار است | نظر ... [illegible] ...

... [illegible] ... است | ... [illegible] ... بر باد است

بفکر باش که ایام عمر بر باد است

هر آنچه بود ز دنیا ... [illegible] ... | ... [illegible] ... شود

عجب ... [illegible] ... | غلام ... [illegible] ... کبود

... [illegible] ... آزاد است

... [illegible] ... | ... [illegible] ... داد

... [illegible] ... | ... [illegible] ... مباد

که این ... [illegible] ... است

... [illegible] ... بنیاد | ... [illegible] ... اگر ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ... از جهان ... [illegible] ...

که ... [illegible] ... است

... [illegible] ... | ... [illegible] ... تو خراب

... [illegible] ... آب | چه گویمت که ... [illegible] ... خراب

... [illegible] ... داد است

... [illegible] ... | ... [illegible] ... خاک ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ... قشنگی

... [illegible] ... است

چو بیند تو گرفت رخلی و نیز زنجیری | چرا تو غافلی از کردگار رفت ابو
شو تو بیرو نفس و نکتی و بکر تقصیر | تو از گنگره عرش میزنند صفیر

ندانمت که در این دام کی افتاده است

بکنی تو جور و جفا رنجه و مده از باد | مباش غره بدوران اگر شدی استاد
طبیب خلق طلب کر که کشته از شاد | غم جهان تو مخور و نبند مزده از باد

که ای لطیف نغزم زر بهروی باده است

بکبر زاد ز دو تنها و سعر دکوشی نما | زو فتنه دور و قیموت تو هوشی هوشی نما
رضای خدا بسوی کرده وی خوشی نما | رضا بداده بیا و ز جبین گره بکشا

که بر فرق تو در اختیار ننگ است

برزاشک که نبود صفا نشیم گل | نشانی که نیست نشان در وفا نشیم گل
بر و ببوی خدا زانکه در نشیم گل | فشان جهد وفا نیست در نشیم گل

منی بی بدی مکتی که جای قربان است

برو ز جهد رضا گفت بلا مکن حفظ | اگر که گفته بلایی چرا شود حفظ
رضا است عاشق ز راز بازپرس حفظ | حسد چه میبری حسرت نظر رها حفظ

فهم خاطر و لطف سخن خدا داده است

## وله ایضاً فی العام

هر آنکه عاشق حق گشته است دلشاد است | خراب راه خدا گر گشته آباد است
اگر که لطف حق گردید خدا داده است | برو بکار رضوی و وعظ هیچ جفر نیست

مرا فتاده دل از کف تو را چه افتاده است

دریغ و درد که عمر عزیز ما شد طی | گذشته فصل جوانی رسید موسم دی
ندانم آنکه بلاها بما رسد تا کی | بکام ما [illegible] نی

نصیحت ام عالم بگوش من باد است

هر آنکه روز نویسد ز خلد مستغنی است | هر آنکه هست فی از حور و خلد مستغنی است
ام از شفق سوم از گشته خلد مستغنی است | گدا ز کوی تو از هشت خلد مستغنی است

اسیر بند فلک در دو عالم آزاد است

مرا بوم پیری شباب کو ولی | اگر چه پیر شدم ام شباب کو ولی
دلم ز فرقت روشن کباب کو ولی | اگر چه [illegible] چشمم خراب کو ولی

اساس عمر ز [illegible] خراب آباد است

بدین معلم کهنه و شهر بنشر قرار | که [illegible] بکی سازد و خراب هزار
بهیچ کس نبود نعمت خدای عار | [illegible] زبید حجور بارکه بار

تو را نصیب جهان گم رهستان داده است

فرح بی یار رضا را وقت آلام ها فقط | که نشاد وقت بدوران و وقت غم ها فقط

رضا را حال عجز بیجا و از علم حافظ | بود خاطر تحقیق و صحبت مردم ها فقط

گر آنی فاخر و افسون را نتیجه بلا هست

## وله فی هذا المقال از حال حر علیه التحیة با سلطان شهید ثانی

هر چند گفت که عشق تو تنها دین من است | عاشقی شیوه کار من و آئینی من است

کشته گشتم بر هدف عشق و شکستی من است | روزگار است که سود زیان دینی من است

غم ابلا رنشاط دل غمگینی من است

عشق رضا رند من شاه جهان خواهد | در ره عشق تو اسیر و تن جان می باید

ذره نبود بکسی انگشتان بگشاید | دیدن روی تو دیده جهان می باید

دینی کجا دیده چشم جهان بینی من است

گفت ای شاه به بین چون فلک باز که | تا که آورد مرا دشت بلا مسکن کرد

غم و هجران عزیزان بدرم خوار که | تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد

خلف داود زبان مدح حسن تحقیق من است

شاه گفتش که عشق مرا رود نبوشی | رو عبادات خدا کن و بسی انگه بخود رشی

این کتاب نوحه مال محمد

بیچ ... بدو خلق ها لذ خوش | ذاتم تحفه [illegible] عظمت کو [illegible]

ذاتم [illegible] دل مسکینی من است

رضا سراج [illegible] است

مس رضا مدح شهنشاه چرا [illegible] | [illegible] عشق نگهدار زبان

ناز دم مرگ بر آن شاه [illegible] | حافظ از [illegible] مخون

کمالیته [illegible] ترنی من است

که ایشی

تکرار است ازخم

تکرار است ازخم
تکرار است ازخم
تکرار است ازخم

در احرام حج حجة الاسلام حاج والده معصومه

هست مر واجب با حرام این نُه
یاد گیر انها [illegible] با تمیز
اولش نیت دوم تلبیه نیت اندر قلب تلبیه لفظیه
سیم بکن [illegible] دو بپوش
پس دو جامه بهر احرامت بپوش
زان دو جامه یک ازار و یک ردا
هست واجب تو از حکم خدا
چون شدی محرم ز بیست و چهار کن
هوش کن پرهیز از چند چیز کن
اولش صید است و ثانی شد جماع
ثالثش عقد است حتی استماع